



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

انسان،

نشکیت،

برگزیت

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: جزوه - بهمن ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - اردیبهشت ماه ۱۳۶۷

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - خرداد ماه ۱۳۹۱

۷ مقدمه
۱۲ بخش اول - تشکیلات چیست؟
۱۳ ۱ - تعریف تشکیلات
۱۵ ۲ - تقدم فکر بر حرکت تشکیلاتی
۱۶ ۳ - چگونه می‌توان اصل «تقدم فکر بر حرکت» را از
۱۹ ۴ - هر فکری، حرکت خاص خودش را دارد
۲۰ نتیجه
۲۲ بخش دوم - چرا به تشکیلات نیاز مندیم؟
۲۳ ۱ - «جبر»ها دترمینه و حدود حرکتند و «اراده» در
۲۵ ۲ - تشکیلات کانالیزه کننده حرکت در دو بستر
۲۸ ۳ - تشکیلات «نظم» است، نه «جبر»
۲۹ ۴ - «نظم جبری» و «نظم آگاهانه»
۳۳ ۵ - لزوم پذیرش «نظم» در حرکت «تکاملی» انسان
۳۸ ۶ - تشکیلات بر چگونه نظمی استوار است؟
۴۱ بخش سوم - انسان و تشکیلات
۴۲ ۱ - چگونه برخورد انسان با تشکیلات؟
۴۴ ۲ - مکانیزم تشکیلات، و رابطه‌ای که انسان می‌تواند با آن برقرار کند
۴۵ ۳ - «سانترالیزم» در تشکیلات
۴۷ الف - سانترالیزم - بوروکراتیک
۴۹ ب - سانترالیزم - آنارشیسم
۵۱ ج - سانترالیزم - لیبرالیسم
۵۲ د - سانترالیزم - دموکراتیک
۵۴ ۴ - «تشکیلات گرائی» زائیده کدامین نوع سانترالیزم است؟
۵۴ الف - تشکیلات قبل از فکر
۵۵ ب - کار قبل از مسئولیت
۵۶ ج - حرکت بی هدف

مقدمه

چند گاهی است که کلامی و سخنی از تشکیلات و مسائل تشکیلاتی به میان نیاورده‌ایم و گویا چنین استنباط شده که مسائل تشکیلاتی و اصولاً خود تشکیلات از دیدگاه ما در حاشیه قرار داشته و چندان ارجی ندارد، و هم از این رو است که پیرامون مکانیزم و چند و چون آن، کمتر به تحلیل می‌پردازیم. اما به دلایلی که ذیلاً بدان خواهیم پرداخت، هرگز چنین نبوده است و بنابر اعتقادی که به ضرورت حیاتی تشکیلات منسجم، اصولی، تعیین مواضع دقیق و حساب شده نیروها، نظم بخشیدن به اجزاء مختلف و بالاخره استفاده اصولی از امکانات داشته‌ایم، خواهان رابطه‌های ارگانیک تشکیلاتی و آهنین در این رابطه بوده‌ایم.

اگر تاریخ معاصر جهان و خصوصاً تاریخ چند ده ساله اخیر کشورمان را از نظر بگذرانیم، آنچه بیش از هر چیز خودنمایی می‌کند و در نظرمان جلوه گر می‌شود، نظم و دیسیپلین خشک آهنینی است که بر حرکت ضد خلق حاکم بوده و صفوف او را چون دیواری مقاوم و محکم در مقابل خلق‌های سراسر جهان، استوار داشته است. اما اگر به میان توده‌ها باز آئیم و جمعیت‌شان را بنگریم، آنچه می‌بینیم، هرج و مرج است و درهم ریختگی، تفرقه است و آشفتگی. در حالی که در صف ضد خلق، شمشیرهای خون ریزشان را به سوئی و جهتی واحد، به طرف خلق‌ها نشانه گیری شده می‌یابیم، اما در همین حال این خلق‌هایند که بر دارهای قدرتشان در کشاکش در هم پاشیدگی داخلی، نه تنها همگی به طرف دشمن ماهوی شان جهت گیری نشده‌اند بلکه بدتر از

آن، خنثی کننده یکدیگر نیز گشته‌اند! قبل از آنی که خلق‌ها به فکر برپائی تشکیلات و سازماندهی خویش بیفتند، ضد خلق بر این امر مهم واقف گشته بود و برای هرچه قدرتمندتر نمودن خویش و مقابله هرچه کوبنده تر با خلق‌های تحت ستم، آنچنان نظم و دیسیپلینی بر حرکت خود حاکم کرد که مایه شگفت همگان است.

همگام با اوج گیری مبارزات رهایی‌بخش خلق‌ها در فردای جنگ دوم جهانی، پیشگامان این مبارزات نیز، لزوم مبارزه تشکیلاتی و حرکت در چهارچوب تشکیلاتی انقلابی و منضبط را دریافته و در پی این امر مهم به تلاش و تکاپو پرداختند و دیدیم که مبارزات تشکیلاتی شان، توانست به موفقیت‌های قابل توجهی نیز دست یابد.

پس می‌بینیم که «تشکیلات» و مبارزه تشکیلاتی، به شکل امروزین‌اش سابقه طولانی و دور و درازی ندارد و شاید اگر تکوین آن را حدود یک قرن پیش بنامیم، گزافه گوئی نکرده باشیم. خصوصاً پیروزی‌هایی که جنبش‌های ضد استعماری پس از جنگ دوم جهانی، علیه امپریالیسم جنایتکار بدست آوردند، باعث شد که پیشگامان این نهضت‌ها و یا علاقمندان به این جنبش‌ها، در طول مبارزات انقلابی خویش دست به تدوین تئوری‌های تشکیلاتی متعددی بزنند که این تجربیات انقلابی تئوریزه شده که بسیاری از آن‌ها هم از مارکسیسم نشأت گرفته بودند، بعدها به صورت دست نخورده و ثابت، الگوی حرکت مبارزاتی و انقلابیون میهن مان نیز قرار گرفت.

در دوران حاکمیت ضد خلقی استبداد پهلوی، مبارزات تشکیلاتی گوناگونی تکوین یافت و پس از گذراندن کش و قوس‌های متعدد و شکست جنبش توده‌ای ۱۵ خرداد ۴۲، حرکت‌های تشکیلاتی با استراتژی مبارزه مسلحانه قدم به میدان مبارزه نهادند. اما چندی نگذشت که تار و پود این تشکلات به علت نقاط ضعفشان و تهاجمات و حملات مداوم و مکرر و سرکوب گرانه رژیم استبدادی، در هم نوردیده شدند، بدون آن که توانسته باشند، خودآگاهی، سیلان و جنبشی را در خلق پدید آورند؛ و لذا «خودآگاهی و تشکل» توده‌ها، که عمده‌ترین رسالت پیشگام است، تحقق نیافت.

ضرباتی که خلق ما از فقدان سازماندهی و عدم تشکل، بر پیکر رنجور خویش تحمل کرده است، عمیق‌تر از آن است که بتوان به سادگی از آن گذشت. سرکوب مبارزه حق طلبانه خلق‌ها در ۲۸ مرداد سال ۳۲ و یا ۱۵ خرداد ۴۲، فجایعی فراموش ناشدنی هستند. انقلاب جمهوریّت نیز گرفتار چنین آفتی گردید. عدم خودآگاهی و تشکل توده‌ها،

۱. امام علی (ع) در این باره به لشکریانش چنین می گوید: «أُنْبِتُ بُسْرًا قَدْ اِطَّعَ الْاَیْمَنَ وَ اِیَّتِي وَ اَللّٰهُ لَأَطُنُّ اَنَّ هُوَ لَاءَ اَلْقَوْمِ سَيِّدِ الْوَنِّ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلٰی باطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ... - به من خیر رسیده که به سر (به دستور معاویه) وارد یمن گردید، سوگند به خداوند که من گمان می کنم به همین زودی ایشان بر شما مسلط می شوند و صاحب دولت می گردند، برای اجتماع و یگانگی که در راه باطل شان دارند و تفرقه و پراکندگی که شما در راه حق خود دارید... - خطبه ۲۵ - نهج البلاغه.»

چونان حرکت‌های گذشته آنان، هنوز هم درد اصلی انقلاب به شمار می‌آید. عینیت نیافتن خطوط همگام با رشد طبقه کارگر و مبارزات طبقاتی در اروپا و همچنین پیدایش «مارکسیسم» و خصوصا «مارکسیسم - لنینیسم»، به عنوان مکتبی مترقی و ضد سرمایه‌داری که اعتقاد و افری به مبارزه تشکیلاتی و تشکل داشت اولین پایه‌های «تشکیلات» و «مبارزه تشکیلاتی» در میان کارگران و زحمتکشان نهاده شد. پس از آن نیز سال‌ها بعد با اوجگیری مبارزات رهایی‌بخش خلق‌ها در فردای جنگ دوم، فکری بارور و صاحب‌اصالتی چون خط فکری شریعتی به دلیل عدم طرح در قالب یک تشکیلات اصولی و انقلابی، سبب منزوی شدن و یا بدتر، ایزوله گشتن آن، در تفکر دگم حوزه‌ای شد و نتوانست تاثیر آنچنان مثبت و سازنده‌ای بر ارتقاء و رشد مبارزات ضد استبدادی خلق ما در مسیر اصولی ضد امپریالیستی‌اش داشته باشد. فاجعه بارت‌تر آن که، وارثین و دست پروردگان همین خط اکنون یا سرشان به خود و موقعیت‌های به غنیمت گرفته‌شان گرم است و یا این که اگر به تشکیلات نیروهای مترقی نپیوسته‌اند، در گوشه‌ای به کنج عزلت خزیده‌اند و فارغ از هیاهوی مبارزات، روزگار می‌گذرانند و بدین ترتیب به نوعی انارشیسم کور ذهنی گرفتار شده‌اند!

ما بر اساس استراتژی‌مان که آگاهی بخشیدن به توده‌هاست و بنابر اعتقادی که به سازماندهی و تشکل توده‌ها در رسیدن به این ضرورت حیاتی درک کرده‌ایم، خصوصا در این مقطع از زمان، که حتی نقص تشکیلات نیز داریم، طرح اصولی و همه جانبه تشکیلات را، از همان آغاز حرکت‌مان درک کرده‌ایم و بر آنیم که با این گونه تحلیل‌ها، چهره حقیقی و در عین حال ناشناخته یک تشکیلات اصولی و انقلابی را ارائه دهیم.

در این مقال نظر ما بر آن است که اولاً مفهوم تشکیلات را مورد بررسی و تعمق قرار دهیم، ثانیاً، به این سوال بپردازیم که اساساً چه نیازی به تشکیلات وجود دارد؟ و سرانجام تشکیلات را از بعد رابطه‌ای که میان مرکزیت و توده‌های تشکیلاتی می‌تواند برقرار باشد مورد توجه قرار دهیم. به خصوص مورد اخیر دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. زیرا گاه شاهد بوده‌ایم که بعضی از افراد با تبیین‌هایی که توسط ما از انسان، اختیار و آزادی و... صورت گرفته است، برخوردی انحرافی کرده و مرکزیت و وجود نظم آهنین را در تشکیلات، سرکوفت استعدادها و مانع رشد و تکامل انسان و نافی اختیار و آزادی وی قلمداد کرده‌اند. به گمان آنان، چونکه وجود مرکزیت و سانترالیزم و طبعاً تبعیت از «سانترالیزم» قلمرو آزادی و اختیار انسان را محدود می‌کند، خود جبری است که بر انسان حاکم شده و مانع و سدی است در مقابل تطور و تکامل انسان! اینان از ترس حاکمیت سانترالیزم خشک و بی روح و یک طرفه، هرگونه نظم تشکیلات را نفی کرده و انسان را بستر هرج و مرج و حرکت‌اش را فاقد هرگونه

اصول و ضابطه خاصی می‌پسندند، گاه نیز، به علت بازتابی که روحیه «تشکیلات گرائی» و «تشکیلات پرستی» حاکم بر بعضی جریان‌های سیاسی - فکری، در جامعه ایجاد می‌کند، بعضی از افراد خواهان تشکیلاتی خشک و بوروکراتیک گشته و دچار آفت «تشکیلات هدفی» گشته‌اند و آن را که تنها «وسیله»‌ای برای نیل به اهداف و آرمان‌های انسانی است، می‌خواهند به صورت بت درآورده و در مقابل آن به کرنش بپردازند!

ولی آیا برآستی صورت‌های راستین تشکیلات همین‌ها هستند؟ آیا نمی‌توان آنچنان سانترالیزمی در تشکیلات بر پا نمود که آن را بستر رشد و تکامل انسان گرداند و او را از گرداب جبرها و ضرورت‌ها رهانیده و در راه دستیابی به کمال و خیر سازماندهی کند؟

به گمان ما، صورت راستین و اصیل تشکیلات این‌ها نیستند و نباید با یادآوری کلمه «تشکیلات»، به ناگاه مرکزیت خشک و دگم در قوه تصور انسان جایگزین گردد. برای همین هم اقدام به تدوین این مقاله نمودیم تا صورت‌ها و اشکال مختلف تشکیلات و طبعاً رسالت تشکیلات را مورد نظر قرار داده و اصیل‌ترین صورت آن را که خود نیز بدان اعتقاد داریم و الگوی حرکت تشکیلاتی‌مان قرار داده‌ایم، مطرح سازیم و تفاوت‌هایش را از دیگر اشکال باز شناسیم و نقاط قوت‌اش را در مقابل نقاط ضعف حرکت‌های دیگر، عنوان نمائیم. برای دستیابی به این منظور، قبل از هر چیز لازم است ببینیم تشکیلات چیست؟ و چرا انسان در حرکت خود نیازمند بدان است؟

بخش اول

تنگینا جستن

۱ - تعریف تشکیلات

هنگامی که عده‌ای از افراد همفکر و هم جهت و هم آرمان، گرد یکدیگر جمع می‌شوند و برای دستیابی به آرمان مشترکشان، در چهارچوب ضوابطی خاص و معین حرکت می‌کنند و چونان اجزای به هم پیوسته یک کل گسست ناپذیر، هر یک «مسئولیت» ویژه‌ای به عهده می‌گیرند، تا این ارگانیسم واحد را هر چه سریع‌تر و اصولی‌تر، در جهت رسیدن به کمال مطلوب‌اش پیش برانند، آن وقت است که می‌توان گفت «تشکیلات»ی بوجود آمده است. بر این منوال «تشکیلات» عبارت است از: «همسوئی در روابط». اما غرض از همسوئی در روابط چیست؟ و اساسا در اینجا «رابطه» یعنی چه؟

بلا تردید هر تشکیلاتی مبتنی بر «خط فکری» خاصی است. هنگامی که این خط فکری و این بینش خاص در مسیر اجتماع سیلان کند و جاری شود و در این روند انسان‌هایی را به سوی خود جلب نماید و سپس در اندیشه آن‌ها جایگزین شود، از یکایک این انسان‌ها، «روابطی» ساخته است که یا به جریان رودخانه تشکیلات می‌پیوندند و مسئولیتی را به عهده می‌گیرند و یا این که در اثر تردد، تذبذب و آناشسیسم در حرکت خویش، این «رابطه‌ها» ایزوله گشته و از بین می‌روند. بدین ترتیب مهره قبل از پیوستن به تشکیلات، خود رابطه است و پس از پیوستن بدین جریان، با سایر

مهرها و ارگان‌ها در جهت رسیدن به اهداف و آرمان‌های مشترک، همسو و هم‌جهت می‌شود.

پس در اینجا تفاوت میان دو نوع تشکیلات معین می‌شود. اول آن دسته از تشکیلات‌هایی که «فکر» را مقدم می‌دارند و سپس تشکیلات و سازماندهی خاص آن را بوجود می‌آورند که حافظ آن فکر باشد. دوم آن دسته از تشکیلاتی که «تشکل و سازماندهی» را مقدم بر فکر می‌دارند و پس از ایجاد آن از فکر و فرهنگ خاصی در جهت حفظش کمک می‌گیرند. بارزترین نمونه در این مورد مقایسه و سنجش یک تشکیلات انقلابی با سازماندهی ارتش است. در اینجا به وضوح عیان است که در اولی فکر بر سازماندهی تقدم دارد در حالی که در دومی حالت عکس مشاهده می‌شود.

بنابراین در یک حرکت تشکیلاتی اصیل و انقلابی، یک اصل همواره مورد توجه واقع شده است و آن اصل تقدم «مسئولیت» بر «کار» است گرچه موضوع تشکیلات، انجام کار به بهترین وجه ممکن آن است، اما از آنجائی که سخن از «به بودن» نیست، بلکه سخن از «به شدن» است. پس این «کار» نیست که اصالت دارد بلکه «انسان» دارای اصالت است و از همین رو است که تشکیلات باید میزان و سطح بینش و فکر یک مهره و نیز استعدادهای وجودی او را مورد سنجش قرار دهد و پس از انجام این کار، وی را در جایگاه تشکیلاتی مناسب به کار گمارد. در غیر این صورت، اگر ملاک و شاخص تشکیلات «کار» باشد تا «مسئولیت» هرگز توانایی آن را نخواهد یافت که قدم در راه شکل دادن و تکامل بخشیدن توده‌های تشکیلاتی بردارد و قطعاً به سوی یک نوع سیستم بوروکراتیک پیچیده پیش خواهد رفت. مثلاً سیستم و سازماندهی ارتش را اگر نگاه کنیم، چه چیز در آن بارز است و بیش از هر مسئله دیگری خودنمایی می‌کند؟ بی شک اصل: «اصالت کار بر مبنای ماموریت»، مطرح است. به عبارت دیگر در اولی کار مبتنی بر «ماموریت» است. اما در دومی کار مبتنی بر «مسئولیت».

پس هنگامی که تشکیلات را «همسوئی» در «روابط» تعریف می‌کنیم، بلافاصله پس از آن باید این سوال را طرح نماییم که: چه روابطی؟ آیا منظور کار پراگماتیستی است یا پراکسیسی؟ آیا کار ماموریتی است یا کار مسئولیتی؟ کدامین کار و نوع روابط مد نظر است؟ پاسخ این سوال را پیش از این داده‌ایم و گفته‌ایم که منظور ما کار استوار بر مسئولیت است و نه چیز دیگر.

حال که این مسئله را دریافتیم، باید عنوان کنیم که کار مبتنی بر مسئولیت و یا همان «کار مسئولیتی» زمانی در یک حرکت تشکیلاتی ایجاد می‌شود، که یک مهره نیازمند بدان کار باشد. یعنی اگر آتش نیاز به کار در وجود انسان شعله‌ور نگردد هرگز کار مسئولیتی حاصل نخواهد شد؛ لذا در اینجا به یک نکته، مهم دیگر می‌رسیم و آن این است که بر مبنای اصل «تقدم مسئولیت بر کار» باید یک مهره نیازمند را به داخل

تشکیلات راه دهیم، تا کار تشکیلاتی پروسه‌ای باشد در جهت «به شدن» و کمال هر چه بیشتر این مهره‌ها. پس اصل دیگری که از اصل اول مستفاد می‌شود استحاله و دگرگونی مهره‌های تشکیلاتی بر اساس میزان نیازمندی‌های آنان است که اگر این استحاله انجام نپذیرد، محققا تشکیلات به مسیر جزمیت و دگماتیسم خواهد افتاد!

۲ - تقدم فکر بر حرکت تشکیلاتی

بیش از این به سه موضوع عمده در یک حرکت تشکیلاتی اشاره کردیم، این سه موضوع عبارت بودند از: انسان، مسئولیت و کار. اما اینک مسئله تکوین تشکیلات مطرح است و این سوال پیش می‌آید که چگونه این سه می‌توانند در کنار یکدیگر واقع شوند و انسان را نیز به رشد و کمال خویش در کادر تشکیلات ادامه دهد؟ و آیا اساسا این شعاری ایده آلیستی و ذهنی نیست، و می‌توان در راه تحقق آن کوشید؟ مسئله قابل تعمق آن است که تمامی سازمان‌ها از انواع امپریالیستی و استعماری آن گرفته تا صورت‌های مترقی، همگی از انسان و مسئولیت و کار و حرکت، دم می‌زنند، اما خوب که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که غالب سیستم‌های کور و سازماندهی‌های خشک، قبرستان یک چیز هستند و آن انسان است. یعنی، گرچه همیشه از بهبود حرکت انسان دم می‌زنند، اما بیش از هر چیز انسان را به قربانگاه و مسلخ می‌برند و در پیشگاه جبر کور تشکیلاتی قربانی‌اش می‌کنند.

برای این که ما بتوانیم این اصولی را که باور داریم و معتقد هستیم، در داخل تشکیلات پیاده کنیم و تشکیلات هم نتواند آن‌ها را نابود کند، اولاً ناگزیریم که سازماندهی را بپذیریم. چرا که نپذیرفتن سازماندهی به بهانه مخرب بودن حرکت‌های تشکیلاتی، خود، آنارشیسم را بر حرکت ما غالب خواهد گردانید. پس پذیرش سازماندهی به عنوان پایه و مبنای کار، امری ضروری و اجتناب ناپذیر است. اما برای جلوگیری از اثرات تخریبی تشکیلات، باید از بدو امر، در صورتی اصولی آن را تکوین ببخشیم. یعنی قبل از تمامی این‌ها باید به یک اصل اساسی دیگر معتقد باشیم و آن عبارتست از: «تقدم فکر بر حرکت». علت را نیز باید در این جستجو کرد که قربانی شدن انسان در بستر تشکیلات، قربانی شدن مسئولیت در کنار کار، طرح ماموریت و طرح پراگماتیسم، همه و همه از این ناشی می‌شوند که، سازماندهی براساس فکر ایجاد نشده است. به عبارت دیگر اول تشکیلات بوجود آمده است و پس از آن فکری ایجاد شده تا حافظ و ضامن تشکیلات باشد.

برای این که ما بتوانیم در حرکت، اصول مورد نظرمان را پیاده کنیم، باید پیش از همه

به چهارچوب و بستری که این حرکت را می‌سازد تکیه کنیم و این چهارچوب چیزی نیست مگر «فکر». البته طرح این مسئله مانع از آن نمی‌شود که فکر در کنار حرکت بارور نشود و هم چنان به صورت اولیه‌اش باقی بماند، چرا که خود این فکر می‌بایست در کنار حرکت بارور گردد و به موازات رشد و تکامل حرکت، رشد و تکامل یابد. بنابراین تشکیلات بر پایه یک «خط فکری» استوار می‌شود و فکر است که ضوابط مشخصی را بر «خط حرکتی» یا «چگونه رفتن»، حاکم می‌گرداند. اما در یک حرکت تشکیلاتی دو فاکتور عمده وجود دارد: اول «فکر» که «اساس» حرکت را تشکیل می‌دهد، دوم «رفتن» که «شرط» آن را بنیان می‌نهد. زیرا اگر ضابطه بر رابطه متقدم نباشد، حرکت در جریان خویش ضایعات و انحرافات فراوانی بدنبال خواهد داشت.

در این روند، رابطه میان فکر و حرکت برای ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. یعنی باید ببینیم که آیا فکر بر حرکت متقدم است یا متاخر؟ و پس از آن که نقطه نظر تکوینی این مسئله را مورد بررسی قرار دادیم، آن وقت است که باید ببینیم، این دو چه رابطه‌ای با هم دارند؟ آیا ترتیب تکوینی تقدم و تاخری آن‌ها به هم خورده است؟ آیا هم فاز با یکدیگر رشد می‌کنند؟ و یا اساساً میان آن‌ها انفکاک حاصل گردیده است؟ در اینجا مطلب را با آوردن مثالی بازتر می‌کنیم. اگر حرکت محمد (ص) پیامبر اسلام را در نظر بگیریم، در اولین مراحل تکوین می‌بینیم که فکر بر حرکت متقدم است. به عبارت دیگر اول فکر ایجاد شده و سپس بر مبنای شالوده‌های آن، حرکت بنیان گذاشته شده است. اما پس از مرگ پیامبر، یک مرتبه فکر هم فاز با حرکت شد و نهایتاً از حرکت عقب ماند و نسبت بدان متاخر گردید. لشکر کشی‌های عمر خلیفه دوم، یک حرکت است، اما آیا این حرکت، بر مبنای «فکر» انجام پذیرفت؟

می‌بینیم که حتی آن دسته از حرکت‌هایی که فکر شالوده‌شان را بنا کرده است نیز، از این آفت خطرناک بری و مصون نیستند، زیرا همگی بازگشت می‌یابند به «انسان»، که بنیان ساز و شالوده ریز آن‌هاست و انسان هم امکان دارد که هر لحظه در جهت گیری‌های خویش فکر را به استخدام درآورد و از چهارچوب اصلی آن عدول کند.

۳ - چگونه می‌توان اصل «تقدم فکر بر حرکت» را از آفت‌های احتمالی مصون داشت؟

اصل تقدم فکر بر حرکت، اگر هم به خوبی اجرا شود، ممکن است که گاه پیامدهای ناگواری داشته باشد، به این معنا که فکر آنقدر قرب و منزلت پیدا کند که در بستر دگماتیسم قرار بگیرد و در نتیجه حرکت دگم هم بیافریند. به عبارت دیگر، هنگامی که

فکر بر حرکت متقدم، اما با آن رابطه‌ای مکانیکی داشته باشد بالاترین به دره دگماتیسم خواهد افتاد و حرکت دگماتیستی نیز خواهد آفرید.

برای این که یک حرکت تشکیلاتی از افتادن به این ورطه خطرناک، صیانت شود، باید که همواره اصول مهمی مورد نظر قرار گیرد که عبارتند از: اول، الزام وجود رابطه تنگاتنگ و دیالکتیکی میان فکر و حرکت و یا ذهن و عین. دوم، زندگی با مکتب. سوم، خودسازی انسان.

اصل اول به ما می‌آموزد که ضرورتاً می‌بایست میان ذهن و عین، رابطه‌ای دلادل وجود داشته باشد. یعنی فکر این نیست که در طاقچه بنشیند و دستور صادر کند تا عین از آن تبعیت نماید، بلکه فکر باید همگام با حرکت، بجوشد، بخروشد و بارور شود. همانگونه که فکر پیامبر در ظل بیست و سه سال حرکت مکی و مدنی و در معیت جنگ‌ها، حملات، وقایع و حرکات مختلف بارور می‌شد و از سکون و رکود و سقوط به دره دگماتیسم، در امان بود.

پس در اینجا باید که رابطه دیالکتیکی میان ذهنیت و عینیت را از نظر دور نداریم. اما خود این رابطه، مرحله دیگری را فرا راه حرکت ما می‌گشاید و آن شرط و اساس کردن این دو است. به عبارت دیگر باید دید که در این میان، کدامین شرط است و کدام یک اساس. اگر اساس را به فکر بدهیم و شرط را به حرکت، می‌شود «تطبیقی»، و اگر اساس را به حرکت بدهیم و شرط را به فکر می‌شود «انطباقی». هم اینجا بگوئیم که غرض از اساس کردن ذهن و شرط نمودن عین، برقراری نوعی تقدم و تاخر ارزشی نیست، یعنی عنوان کنیم که ذهن ارزش والاتری از عین دارد. زیرا در اینجا بحث بر سر «رابطه» است و الزامی است که میان این دو یک رابطه دیالکتیکی برقرار شود، در غیر این صورت رابطه‌ها مکانیکی شده و دگماتیسم زائیده خواهد گردید. اینجا دیگر ایدئولوژی راهنمای عمل نیست بلکه چیز مقدسی است که باید مورد تعظیم و تکریم قرار گیرد و در صورت لزوم حتی انسان هم به پای آن قربانی شود!

اصل دوم که حیات گذراندن و زندگی کردن با مکتب است، شاید بتوان گفت که از اصل اول هم اهمیت بیشتر دارا است. زیرا که با فکر زندگی کردن و همواره چهارچوب آن را در نظر داشتن، سازندگی بسیار زیادی را می‌طلبد. بر این اصل می‌توان نام حکمت نیز نهاد. چرا که حکمت عبارت است از: با مکتب زندگی کردن و حکیم انسانی است که با مکتب می‌زید و تا واپسین دم حیات اصول و ضوابط آن را رعایت می‌نماید.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيَعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ... - او آن کسی است که از میان امی‌ها پیامبری برانگیخت تا برایشان آیاتش را بخواند و تزکیه‌شان سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد... - آیه ۲ - سوره

جمعه».

آیه فوق روشن می‌سازد که «حکمت» زمانی ایجاد می‌شود که انسان ترکیه شده و بر مبنای کتاب تعلیم شده باشد، آنگاه او خواهد توانست که با مکتب زندگی کند و قدم در راه حکمت بنهد. در این صورت است که «اصل» تقدم ذهن بر عین استوار شده و محفوظ خواهد ماند.

بالاخره سومین اصل برای محفوظ داشتن «تقدم فکر بر حرکت»، خودسازی انسان است. پیش از این هم اشاره کردیم که در اینجا انسان خود به عنوان یک نهاد مطرح است و امکان دارد که با پیشه کردن جهت‌های متفاوت، این تقدم را به نابودی بکشاند. اما چه چیز خواهد توانست از این ضایعه جلوگیری کند؟ به گمان ما بار آمدن «انسان مکتبی». حال این سوال مطرح می‌شود که «انسان مکتبی» چگونه بیار می‌آید و اساسا چگونه می‌توان انسان مکتبی ساخت؟ ساخته شدن انسان بر مبنای مکتب، نیاز به الگو و رابطه‌هایی دارد که با سرمشق واقع شدنشان، این امر را سهولت بخشند. به عبارت دیگر اگر یک انسان در حرکت خود به اصول تقدم فکر بر حرکت، رابطه دیالکتیکی میان ذهن و عین و نیز زندگی کردن با مکتب باور داشته باشد، هنوز نمی‌توان به او لفظ «انسان مکتبی» اطلاق نمود. زیرا هنوز، یک نقطه ضعف و ابهام بزرگی وجود دارد و آن عبارتست از عدم باور داشتن به یک الگو و نمونه که انسان باید خود را براساس آن بسازد. برای همین است که پیامبر هنگام بدرود حیات می‌گوید: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» - به درستی که من شما را با دو چیز ترک کردم، کتاب خدا و عترت»

مگر ضعف بزرگ مارقین و انحراف جهت‌شان در زمان امام علی چه بود؟ آیا فکر را مقدم بر حرکت نمی‌دانستند؟ آیا به زندگی کردن با مکتب اعتقادی نداشتند؟ برآستی آن‌ها چه چیزی کم داشتند؟ شکی نیست که آن‌ها هم با مکتب زندگی می‌کردند و هم ضوابط مکتبی را بر حرکت خود متقدم می‌داشتند اما نارسائی بزرگ حرکت آن‌ها عدم اعتقاد به خودسازی انسان در رابطه با الگوهای مکتبی (عترت) بود. برای همین بود که امام علی (ع) وقتی که «ابن عباس» را برای مذاکره با آنان می‌فرستاد، به او توصیه کرد که با ایشان (مارقین) از کتاب خدا (قرآن) سخن نگوید - چرا که آن‌ها با قرآن و ضوابط مکتبی بیشتر از هر کس دیگری آشنائی داشتند - بلکه با آن‌ها - از اهل بیت (عترت) سخن بگوید!

۴ - هر فکری، حرکت خاص خودش را دارد

این که ما عینیت یک حرکت تشکیلاتی را منبعث از ذهنیت آن حرکت می‌دانیم، بدین لحاظ است که هر «رفتن» و یا بهتر بگوئیم هر «چگونه رفتی» محتاج به ضوابط تعیین کننده جهت و قوام بخشندگی و باروری صحیح حرکت است. اگر غیر از این باشد، خروج این قطار متحرک و صیوررت خواه، از ریل راستین و حقیقی‌اش امری قطعی بوده و ایزوله شدن حرکت‌اش، قطعاً انجام خواهد پذیرفت.

از طرفی تعدد و تکثر حرکت‌های تشکیلاتی، با صورت‌های مختلف و متفاوت، حاکی از گوناگونی و توفیر میان خط فکری آن‌هاست. امروزه چه چیز موجب گوناگونی حرکت‌های تشکیلاتی می‌شود؟ و اساساً چرا تشکیلات «الف» با تشکیلات «ب» متفاوت است؟ پاسخ کاملاً روشن است. علت‌العلل تفاوت‌های موجود، چیزی جز طرز نگاه، بینش و خلاصه خط فکری خاص آنها نمی‌باشد. از این رو است که می‌توان گفت هر نوع فکری تشکیلات خاص خودش را بیار می‌آورد و یا به عبارت دیگر، هر نوع فکری «چگونه رفتن» مخصوص خود را داشته و برای انجام اینکار ضوابط معینی را تجویز می‌نماید که اگر حرکت در کادر آن ضوابط و ملهم از آن‌ها باشد، ذهنیتی است که به قالب عینیت درآمده است.

در آغاز سخن اشاره کردیم که تشکیلاتی ایجاد نمی‌شود و اجزائی به هم نمی‌پیوندند و کل واحدی را بوجود نمی‌آورند، مگر این که اندیشه‌ای معین با آرمان ویژه و خاص خود، موجب این حرکت شده باشد؛ لذا عمده‌ترین هدف یک تشکیلات، سازماندهی به منظور سازندگی حرکت انسان، براساس «خط فکری» خود، در جهت رسیدن به آرمان‌هایش می‌باشد. در این روند کلیه اجزاء این ارگانیسم، باید به گونه‌ای عمل کنند که نه تنها هیچگونه اختلال و نارسائی در این کل واحد بوجود نیاید، بلکه روزبروز گام‌های موثری را در راستای رشد و تکامل بردارد، به عنوان مثال می‌توان یک ارگانیسم تشکیلاتی را به بدن انسان تشبیه نمود. زیرا تن انسان عبارت است از: کل واحدی متشکل از اجزا و اندام‌های متفاوت، که تمامی این اندام‌ها و اعضا و جوارح به گونه‌ای متعادل و هم سنگ عمل می‌کنند و اگر یکی از آن‌ها دچار اختلالی شد، کل ارگانیسم را مختل خواهد ساخت.

چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار

اینک این سوال طرح می‌شود که چه چیز خواهد توانست از بروز اختلالات و اشکالات در یک حرکت تشکیلاتی مانع گردد، تا تمام اجزاء آن هم سنگ و همگام و متوازن، در کنار هم و بر روی برداری یک سو، حرکت کنند؟ به گمان ما این عامل پر اهمیت و اساسی، چیزی جز ضوابط حاکم بر حرکت تشکیلاتی نیست، به طوری که فراگیری

و به کار بستن این ضوابط، از هر گونه ضربه احتمالی به «رفتن»، ممانعت به عمل خواهد آورد.

نتیجه

از مجموع مطالب این بخش بدین نتیجه می‌رسیم که یک تشکیلات اصیل الزاماً می‌بایست شالوده‌هایش بر «فکر» استوار باشد و دائماً و مرتباً برای رشد و توسعه، از آن تغذیه کند. اما این دو باید در یک ارتباط دیالکتیکی با یکدیگر قرار بگیرند به گونه‌ای که «اساس» این رابطه «ذهن» باشد و شرطش «عین»، در غیر این صورت اگر عکس این حالت اتفاق بیفتد، یعنی ارتباط ارگانیک موجود باشد. لکن «اساس» تشکیلات واقع شود و شرط «فکر»، آن وقت است که بت کردن حرکت تشکیلاتی پیش خواهد آمد. همچنین اگر این دو هیچگونه رابطه ارگانیکی با یکدیگر نداشته باشند، آن وقت دگماتیسم ذهنی ایجاد خواهد شد که نهایتاً به دگماتیسم عینی خواهد انجامید.

اما تنها راه برای جلوگیری از اینگونه ضایعات، و حرکت کردن در جاده «تقدم فکر بر تشکیلات»، زمانی رخ خواهد نمود که اصالت انسان مورد توجه قرار بگیرد و تمامی هم و غم مصروف آن گردد که انسان مکتبی بر مبنای ضوابط مکتبی (کتاب) و روابط مکتبی (عترت) ساخته شود، تا این انسان بتواند پاسدار و حافظ اصل مذکور باشد.

بخش دوم

چرا به تنگنایان نیاز داریم

۱ - «جبر» ها دترمینه و حدود حرکتند و «اراده» در کادر آنها عمل می‌کند

پس از آن که انسان در جنت، خدای خویش را نافرمانی کرد و از میوه ممنوع خورد، در حقیقت گامی به سوی به فعلیت درآوردن استعدادهای بالقوه وجودی‌اش برداشت. حرکت انسان که تا قبل از این نقطه عطف، صرفاً جهتی جبری داشت و هم فاز با دیگر پدیده‌های هستی شکل می‌پذیرفت، رفته رفته جهت «اختیار» را تجربه کرد و انسان، موصوف به صفات خداگونه اراده و انتخاب گردید. صفاتی که تنها خداوند به گونه «مطلق»‌اش را دارا بود و انسان گونه «نسبی»‌اش را. از این رو انسان نمی‌توانست اراده کننده و انتخاب گر مطلق باشد و خواه ناخواه مجبور به رعایت پاره‌ای سنن و قوانین جبری بود که چه می‌خواست و چه نمی‌خواست، آن سنن او را احاطه می‌کردند و بر حرکت‌اش تأثیر می‌گذاشتند. پس انسان ناچار بود که اراده و اختیار و صفت انتخاب گری خود را در محدوده و کادر این سنن شکل دهد و اصل ثابت «**لا جبرا و لاتفویض بل امر بین الامرین**» را که عبارت است از «نه جبر مطلق و نه به خود واگذاری مطلق، بلکه چیزی میان این دو» را بپذیرد.

این یکی از عمده‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی‌های انسان است که اساسا وجه ممیزه میان حرکت او و سایر موجودات هستی واقع می‌شود. انسان نه بسان پدیده‌های آفاقی، اجبار به پذیرفتن تمامی سنن و قوانین جبری دارد و مانند آنها سرنوشت و تقدیرش را

بدست جبرها می‌سپارد، تا آن‌ها برایش مشخص کننده راه و تعیین کننده تکلیف باشند، و نه این که مانند پروردگار جهان قادر است اراده و اختیار خود را به طور مطلق به کار انداخته و خود را از مجبوریت‌ها رها و بری سازد. لهذا او اراده ایست نسبی که در کادر و دترمینه جبرها عمل می‌کند. او در عین حال که لفظ باید را در پاره‌ای از حرکت‌های خویش می‌پذیرد، به سلاح نبایدها هم مسلح است و آن‌ها را به کار می‌بندد.

تسلیح انسان به سلاح «نباید»ها موجبات این سوء استنتاج را فراهم نیاورد که ما اعتقاد داریم، انسان می‌تواند توسط سلاح «اختیار» و «اراده» با جبرها به ستیز برخیزد و آن‌ها را به علت این که موانع و سدهائی بر سر راه حرکت‌اش ایجاد کرده‌اند، نابود نماید. به هیچ وجه منظور ما چنین نیست، بلکه می‌خواهیم بگوئیم که انسان می‌تواند با جبرها، توسط اراده و اختیارش «مقابله» کند و در حقیقت آن‌ها را از جلوی پای خود بردارد، بدون آن که موفق به شکستن و یا نابودی آن‌ها شده باشد. چرا که جبرها و سنن و قوانین، حاکم بر حرکت هستی هستند. به عنوان مثال، انسان نمی‌تواند سرما را در طبیعت نابود کند، زیرا این امر از حیطة قدرت او خارج است، اما این عدم توانائی مانع از آن نمی‌شود که برای گریز از جبر مذکور، مسئله مقابله را فراموش کند و به فکر تهیه پوشاک گرم و منزل برای فرار از سرما نباشد و یا این که از پرندگان مسئله هجرت به مناطق گرمسیر را نیاموزد.

پس با سنت‌ها نمی‌توان مقابله عدمی و ستیز نقیضی کرد، بلکه می‌توان با به کار بستن اختیار و اراده و استفاده از هوش و ذکاوت و تجربه، سنت‌های متضاد و مخالف را یافت و به مقابله با سنت دیگر شتافت. بدیهی است که در این میان سنت حرارت و گرما وسیله خوبی برای مقابله با سنت سرما خواهد بود.

سنت‌ها شکسته شدنی نیستند (...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا – آیه ۴۳ – سوره فاطر)، آن‌ها قوانین عام حاکم بر وجود هستند. انسان باید که با آن‌ها مدارا نماید و مدد گرفتن از اختیار و اراده‌اش و نیز با همیاری سنت‌های مخالف، به خنثی کردن اثر سنت‌های مزاحم برود و آن‌ها را از جلوی پای خود بردارد.

گرچه اراده و اختیار انسان، توسط جبرها و ضرورت‌های متعدد و گوناگون محدود شده و صورت نسبیت به خود گرفته است، لکن دینامیسم این اراده به گونه‌ای است که می‌تواند به راحتی در محدوده جبرها عمل کرده و آن‌ها را در حرکت خویش به رهایی مبدل سازد. به عبارت دیگر انسان برخلاف سایر موجودات هستی که اسیر دست جبرها و ضرورت‌ها هستند و زندانی محتوم آن‌ها واقع شده‌اند، نه تنها چنین اسارتی را پذیرا نیست، بلکه همواره سعی در حاکم شدن و تحت استخدام گرفتن آنان را دارد؛ لذا اراده انسان که خود برخاسته و منبعث از ضرورت‌ها است، در داخل این قضا و این دترمینه، میدان عملکرد بازی را رویاروی خود دارد و قادر است هرگونه که بخواهد

حرکت کرده و به هر سمت و با هر سرعتی، این اسب تازی را بدواند. از این رو علیرغم نسبی بودن اراده و اختیار انسان، باید ضوابط و قوانینی وجود داشته باشند که دقیقاً بر این اسب افسار گسیخته و رها، دهنه و لگام زنند و سرکشی او را به رام بودن تبدیل کنند، در غیر این صورت به هرج و مرج و آناششی کشیده شدن او حتمی است! و این فاجعه بس بزرگی است که دامنگیر حرکت انسان خواهد گردید، زیرا آناششیم زمانی پدید می‌آید که هیچ نوع ضابطه و قانونی اراده انسان را محدود نگرداند و نظم و انضباطی بر حرکت او حاکم نباشد. یک آناششست معتقد است که برای آزاد زیستن باید تمامی ضرورت‌ها را نفی کرد و در صدد شکست و نابودی آن‌ها برآمد و قدر مسلم این طرز تفکر و حرکت بر مبنای آن، تجاوز به حریم دیگران را در پی داشته و نظم اجتماعی را مختل خواهد نمود.

اگر ما بخواهیم و بر آن باشیم که از آناششیم در حرکت مان مصون بمانیم، نباید نقش ضرورت‌ها را نفی نماییم و بر طبق این اصل مسلم اسلامی که می‌گوید: «**لا جبرا و لاتفویض بل امر بین الامرین**»، معتقد به حرکتی باشیم که نه جبر مطلق است و نه به خود واگذاری مطلق، بلکه چیزی میان این دو، تنها در این صورت است که حرکت، از آن صورت افسار گسیختگی‌اش بیرون آمده و قید و بندها و مهارهایی را به نام قانون و ضوابط خواهد پذیرفت و حرکت ما را در یک جهت مشخص کانالیزه خواهد نمود.

۲ - تشکیلات کانالیزه کننده حرکت در دو بستر ضرورت «کور» و «روشن»

تا اینجا معترف شدیم که اراده و اختیار انسان الزاما در کادر و محدوده ضرورت‌ها و جبرها عمل می‌کند و گرچه اراده وسیله‌ای است که انسان توسط آن می‌تواند به مقابله با ضرورت‌ها رفته و از جبر، آزادی و رهایی بیافریند، اما ضرورت‌ها خود شکل دهنده و جهت بخشنده به اراده انسان هستند و اگر غیر از این باشد، حرکت افسار گسیخته انسان همه چیز را درخواهد نوردید و بالاخره در بستر سردرگمی و بی‌جهتی ایزوله خواهد شد. درک مسئله اساسی فوق ما را به طرح یک سوال مهم می‌کشاند و آن این است که، اراده و اختیار انسان باید در بستر کدامین ضرورت‌ها واقع شوند و اساسا در بستر کدامین ضرورت‌ها می‌تواند واقع شود؟

به طور کلی دو نوع ضرورت وجود دارند که می‌توانند ضوابطی را بر حرکت انسان حاکم کنند، این دو عبارتند از: ضرورت «کور» و ضرورت «روشن». اما چرا این ضرورت‌ها را به کور و روشن تقسیم بندی کرده‌ایم و اساسا ملاک و معیار ما در این رابطه چه بوده است؟ در پاسخ باید بگوئیم که معیار ما در این مرزبندی چیزی جز

انسان نبوده است، یعنی هنگامی که انسان در بستر ضرورت کور واقع می‌شود، در حقیقت اصالت وجودی خویش را نفی کرده و تماما تحت انقیاد و اراده آن بستر درآمده است و حال آن که در بستر دوم که همان ضرورت روشن است، انسان با توجه به ماهیت اصالی خویش وارد عمل می‌شود. به عبارت دیگر تشکیلات و سازماندهی در حرکت انسان، از آنجائی که حاکم کننده ضوابط بر حرکت انسان است و دقیقا محدوده عمل او را توسط قوانین خط کشی و مرزبندی می‌نماید، خود عین ضرورت است. بنابراین در این مسئله‌ای که می‌ماند نوع ضرورت یعنی کور یا روشن بودن آن است.

در رابطه با لزوم وجود تشکیلات سه نوع طرز تفکر و اعتقاد وجود دارد، عده‌ای معتقدند که چون تشکیلات مغایر با آزادی و اراده و اختیار انسان است و او را در انجام اعمال و رفتار محدود می‌کند و قید و بندها به دست و پای او می‌زند، لذا تشکیلات شدیداً برای انسان مضر است و در حقیقت پیروان این طرز تفکر همان معتقدان به آنارشیزم و حرکت‌های ضد تشکیلاتی هستند که طالب یک میدان باز و بی در و دروازه برای ترک تازی‌های خویش می‌باشند.

دسته دوم، آن کسانی هستند که با اعتقاد کامل به ضرورت وجود تشکیلات معتقد به نوعی سازماندهی کور و جبری می‌باشند و هر کسی را که در کادر این سازماندهی باشد، مجبور می‌کنند که بدون چون و چرا از ضوابط موجود اطاعت کند و در این روند، اراده و اختیار خود را بدست فراموشی بسپارد. به گمان این‌ها پیروی از نظم و انضباط آهنین، موجبات هرچه مستحکم‌تر شدن تشکیلات را فراهم آورده و آن را سریعتر به سرمنزل مقصود و کمال خویش هدایت خواهد نمود. برای نمونه می‌توان از تشکیلات و سازماندهی ارتش، نام برد که اساساً در داخل آن انسان موجود نیست، بلکه مهره بی اراده است. یعنی انسان به صورت شئی‌ای در می‌آید که اتوماتیک مان ملزم به اجرای دستورات رده بالاتر است و در نتیجه ذره‌ای سرپیچی از این دستورات و ضوابط آهنین، موجبات طرد او را از تشکیلات فراهم خواهد آورد. تشکیلات ارتش در حقیقت بر نوعی «سانترالیزم» خشک و بی روح استوار شده و سیستم وحشتناک مرکزیت‌گرایی صرف بر آن حکومت می‌کند. در اینجا انسان بسان قطعه‌ای از ماشین غول پیکر است که در صورت عصیان خراب شده و از بین رفته تلقی شده و بزودی با مهره‌ای دیگر تعویض خواهد شد!

تیپ سوم کسانی هستند که به ضرورت وجود تشکیلات روشن باور دارند، این تیپ در حقیقت بر مبنای باور خود از اصل «لا جبراً ولا...» پیروی می‌نمایند. یعنی در عین این که ضوابط تشکیلاتی و نظم و دیسیپلین آهنین آن را بر حرکت‌های جمعی می‌پذیرند، در همان حال انسان را موجودی اصالی، خودآگاه و انتخاب‌گر می‌دانند که می‌تواند اراده خود را تا حدی که به محدوده عمل دیگران آسیب نرساند، به کار بگیرند.

بنابراین در حرکت سوم، نه تنها انسان اصالت و ویژگی‌های خداگونگی‌اش را از دست نداده، بلکه هم آزادی خویش را دارا است و هم از مرکزیت تشکیلات به لحاظ پیش برد امور و تکامل حرکت، اطاعت می‌کند. از این رو است که می‌توان نوع تشکیلات سوم را «سانترالیزم دمکراتیک» و یا مرکزیت مبتنی بر آزادی و دمکراسی نام نهاد.^۱

لذا حرکت انسان از سه صورت خارج نیست، یا پیرو آزادی بی در و دروازه است که در آن صورت آنارشیسم و افسار گسیختگی را ترجیح می‌دهد، نظم و انضباط نمی‌پذیرد و به قول خود در حرکت تشکیلات نمی‌گنجد، چرا که اساساً قانون و ضابطه را زندانی برای خویش می‌پندارد که روح او را عذاب می‌دهد.

این طرز فکر و بینش نه تنها مبین عدم درک آزادی از طرف صاحبان آن است، بلکه نشان می‌دهد که اینگونه افراد، آنچنان در گرداب خصلت‌های نفسانی خود اسیر شده‌اند که می‌توان گفت در حقیقت آنان در زندان خود دست و پا می‌زنند و علیرغم اعتقاد به شکستن کلیه جبرها و زندان‌ها، جبر جدید و زندان جدیدی را به نام «زندان خود»، بر وجودشان حاکم کرده‌اند. صورت دوم آن است که انسان به جبر مطلق در حرکت خود پایبند باشد که در این روند برای اطاعت از دستورات مرکزیت از شمایل انسان خارج شده و در زمره پیچ و مهره یک ماشین عظیم در خواهد آمد.^۲

و سرانجام صورت سوم اعتقاد به حرکتی میان جبر و اراده مطلق است که به گمان ما اساسی‌ترین نوع حرکت تشکیلاتی، همین صورت است. زیرا نه اصالت انسان را از او سلب می‌کند و نه این که در گرداب آنارشیسم رهایش می‌سازد؛ و لذا در این حالت، تشکیلات بر انسان حاکم است و نه بر یک مهره بی اصالت و هم از این روست که بر آن نام ضرورت روشن می‌گذاریم. در تشکیلات روشن از آنجائی که انسان دارای اصالت و اهمیت است و نه چیزهای دیگری مانند درجه و... لذا منزلت تشکیلاتی او بر مبنای معیار فکر و میزان خود ساختگی‌اش است و مدارج تشکیلاتی هم اینچنین رده بندی می‌شوند و بسان تشکیلات کور نیست که در آن میزان سرسپردگی و نوکر صفتی افراد، برایشان تعیین کننده مقام و درجه باشد.

۲. درجه بندی‌ها را در ارتش نگاه کنید، تماماً منظور ما را می‌رسانند، سرباز، درجه دار، افسر، و افسران عالی‌رتبه، که هر کس از مافوق خویش بدون آنکه تیبینی از چرائی عمل خویش داشته باشد، اطاعت می‌کند.

۳. در این مورد، در ادامه بحث توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

۳ - تشکیلات «نظم» است، نه «جبر»

دروغ بزرگی که همواره در تاریخ معاصر بشر، آنهم بشر جهان گرسنه و بشر جهان عقب نگه داشته شده، تکرار گشته و می‌شود، آن است که تشکیلات، جبر و زندان و حصار است، تشکیلات تضادی وجودی با آزادی و رهایی انسان دارد و قبول آن، مستلزم نفی تمامی ارزش‌ها و اصالت‌های انسانی است. وارد شدن در یک سیستم تشکیلاتی و حرکت نمودن در قالب آن «هستی» است راکد و سکون گرفته و... بالاخره خرده فرمایشاتی از این قبیل که هر چه آزادی انسانی را محدود کند و برای حرکت انسان حصار و چهارچوب بوجود آورد، مطرود و محکوم است و باید از بین برده شود!

در مقابل اینان که بر سبیل تزویر و ریاکاری، چنین اطلاعاتی می‌یافتند و به خورد خلق‌های ناخودآگاه می‌دهند، نیروهای بسیاری از پیشگامان و پیشتازان، تشکیلات و سازماندهی را ضامن پیروزی حرکت رهایی‌بخش «خود» و «توده‌ها» می‌دانند. اما متأسفانه شاهد بوده‌ایم که بعضی مواقع، این نیروها هم، مرعوب شعارهای خناس گشته و در برابر ادعاهای پوچ و خالی از حقیقت اینان، تسلیم می‌شوند و اگر چه تشکیلات را به عنوان فراهم کننده، بستر پیروزی خلق‌ها و تحقق آرمان‌ها و اهدافشان می‌پذیرند، لکن در عین حال آن را به عنوان بستر نفی کننده و نابود کننده آزادی‌های انسانی قبول می‌کنند.

بدینسان دشمنان خلق و برخی پیشگامان خلقی، هر دو در رابطه‌ای مخلوط، او به عمد و این به سهو، تصویر نادرستی از «تشکیلات» ارائه می‌دهند. اما عقیده دیگری نیز وجود دارد که می‌گوید: تشکیلات را «جبر پنداشتن» چیزی جز نفهمیدن «جبر» و عدم درک «تشکیلات» نیست. چرا که تشکیلات «نظم» است و رابطه انسانی با تشکیلات، رابطه او با «نظم» است، نه چیز دیگر و نه جبر و سد و مانع و زندان و حصار^۴.

اما همین «نظم» خود ایجاد کنند سوال بزرگی است. یعنی باید روشن شود که منظور از «نظم» و انتظام در یک حرکت تشکیلاتی چگونه نظمی است؟ آیا این نظم صورتی «جبری» دارد یا به گونه‌ای «آگاهانه» ایجاد شده است؟ برای درک این مفهوم باید فلسفه تکوینی تشکیلات را در «هستی» و در رابطه با «انسان» و نیز ارتباطی که این دو می‌توانند با یکدیگر داشته باشند، مورد تأمل قرار دهیم.

۴. رابطه «نظم» و «تشکیلات» در رابطه با آیات قرآن در ابتدای مقاله «آناشیس» مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۶۲، مختصراً آورده شده است که مراجعه به آیات مزبور، دریافت قرآنی مطالب فوق را سهل تر خواهد ساخت.

۴ - «نظم جبری» و «نظم آگاهانه»

هستی از ازل تا به ابد، در حرکتی که اصل حاکم بر آن، «نظم» است، در سیلان بوده و می‌باشد. بارزترین حالت و صورتی که در هستی و حیطة وجود تبارز می‌یابد، «نظم و هماهنگی» است و طبعاً وحدت و حرکت و تکامل! نظم حاکم بر هستی، «نظم جبری» است، که مکانیزم وجودی پدیده‌های هستی بدان صورت لایتغیر و تخطی ناپذیر بخشیده است. تمامی پدیده‌های آفاقی، با جولان و سیلان خویش بر بستر حرکت یک بعدی و جبری خود، وجود نظم را تحقق می‌بخشند و مسیر پر شکوه و عظمت تکامل را در سایه همسویی و هماهنگی و به بیان قرآن «میزان»، منظم و دقیق و مستمر طی می‌نمایند.

تصور لحظه‌ای بی‌نظمی و نا هماهنگی در حرکت جهان، بدون تردید تصویر نابودی و از هم پاشیدگی آن را در مقابل چشمان ما ظاهر خواهد ساخت که در این از هم گسستگی و نابودی، ادامه روند تکامل و رشد و سیورورت هستی، غیرممکن خواهد بود.

اگر یک ذره را بر گیری از جای همه عالم فرو ریزد سرپای

نظمی که بر گردش ستارگان و سیارات و در چهارچوب منظومه‌ها و کهکشان‌ها حکمفرما است، انتظام دقیق و پر معنای فرارسیدن مستمر فصول، تداوم و گردش همواره منظم شب و روز، حرکت و حیات گیاهان و حیوانات و... همه و همه نمودها و تبارزاتی از نظم دقیق و استواری هستند که بر حیطة وجود حاکم است.

پس به علت دینامیزم وجودی خاص پدیده‌های آفاقی، که حرکتی یک بعدی و «جبری» را برای آنان مقدور نموده است، نظمی هم که بر حرکت آنان حاکم است، «نظمی جبری» و «ناخودآگاهانه» است و پدیده‌های آفاقی، خواه ناخواه نمی‌توانند از این نظمی که بر تمامی صحنه هستی حاکم است، گامی و قدمی فراتر نهند و به اصطلاح پای را از گلیم خود برون گذارند.

انسان، به عنوان پدیده‌ای در کنار سایر پدیده‌ها، اما برتر و متکامل‌تر از آنان و در مقام منزلت ماحصل و عصاره وجود، رسالت سنگین و گرانقدر ادامه تحقق روند تکامل را، در وجود خویش، بر دوش می‌کشد. لکن همان عاملی که سبب برتری و اشراف بودن انسان بر تمامی پدیده‌ها و مخلوقات گشته، موجبات رویارویی و تقابل او را با «نظم» و قانونمندی‌ها و ضوابط حاکم بر هستی نیز فراهم آورده است. برای درک این موضوع، لازم است که اولاً تفاوت دو بعد مادی و نفسانی وجود انسان را دریابیم و سپس برخورد انسان را با نظم، در پروسه تاریخی شکل گیری و رشد انسان بررسی کنیم.

ارگانیزم مادی و بعد اول وجودی انسان، در ادامه روند تکامل پدیده‌های آفاقی، بوجود آمد و لذا این ارگانیزم، همانند دیگر پدیده‌های آفاقی، بر بستر «گریزه» انتظام یافته و نیازها و احتیاجات حیاتی‌اش در چهارچوب روابط منظم و جبری غریزی، برطرف می‌شوند. اگر وضع، حرکت و احتیاجات اعضای گوناگون بدن انسان را مد نظر قرار دهیم، می‌بینیم که بر نظمی متقن و آهین استوار است. روابط سلسله اعصاب با یکدیگر نهادهای بدن و ارتباط این نهادها با اعصاب، رابطه رگ‌ها، ماهیچه‌ها نیز رشد کرده و پوست بدن هم کشیده می‌شود و متناسب با این ارگانیزم جدید شکل می‌گیرند. اگر پا نباشد، اگر سر نباشد و اگر... این ارگانیزم ناقص است؛ و لذا می‌بینیم که تعادل بدن انسان، بر اساس ضابطه‌ای غیر از نظم برقرار نمی‌باشد؛ و همین نظم «زندانی» از برای تمامی اعضاء بدن ایجاد کرده است. قلب، در جای خود، همواره ثابت و همیشه یک کار می‌کند، یا همین طور و... اگر این نظم مختل شود، مثلا انسان بیمار شود، به میزان عمق بیماری، نظم بدن نیز از بین رفته و گاه انسان را به نابودی خواهد کشانید. اگر غده‌ای که در موضع اصولی خویش قرار دارد، رشد ناموزون بنماید، به غده‌ای سرطانی مبدل شده و در ن‌هایت، نابودی انسان نتیجه محتوم آن است. پس بر بعد اول مادی وجودی انسان، «نظم جبری» حاکم است و در این بعد، انسان تفاوتی با دیگر پدیده‌ها ندارد.

مکانیزم وجودی اصیل و متکامل انسان که در «فطرت» او نهفته است، مکانیزمی است بس پیچیده و متفاوت با مکانیزم وجودی سایر پدیده‌های آفاقی که کل حرکتشان بر بستر غریزه صورت می‌پذیرد. مکانیزم اصلی و فطری انسان که بر خصیصه‌هایی چون، اراده، اختیار، خودآگاهی، انتخاب و... استوار است، عامل اصلی پدید آورنده بعد دوم وجودی انسان و بعد نفسانی اوست و این بعد، توانائی عدول از «نظم» و سقوط در غرقاب آنارشیسم را برای انسان ممکن می‌سازد، که تبارز این بعد و نتایج حاصل از پیدایش آن را می‌توان در پروسه رشد تاریخی بشر، به خوبی مشاهده کرد.

انسان، در ابتدای تاریخ تکوین‌اش، آنگاه که با طبیعت و جهان خارج از خود برخورد، آمد و شد شب و روز، تغییر منظم فصول، سرما و گرما، و... همگی نمودارهایی از وجود نظم در هستی بودند که در ذهنیت او معنا می‌یافتند. انسان حیوانات وحشی تیزتک را می‌دید، که با چنگال‌های قوی و آرواره‌های محکم و دندان‌های برنده خویش، شکار خود را پاره پاره نموده و از آن تناول می‌کنند و طبعاً زمانی که او (انسان)، گرسنه می‌شد، به منظور رفع نیازهای مادی و غریزی‌اش و حفظ بقاء، سعی خویش را در به کارگیری این شیوه، مبذول می‌داشت و رابطه‌ای «انطباقی» و منظم با هستی، و بر اساس پذیرش و گردن نهادن به نظم موجود در آن برقرار می‌نمود. او کوشش می‌کرد با درس‌گیری از طبیعت، سنگ‌های تیزی بسازد که همانند دندان‌های حیوان،

قادر به فرو رفتن در بدن حیوانات و دریدن آن‌ها باشد و به این ترتیب، خود را در گردونه منظم هستی وارد سازد، چرا که نیک می‌دانست در آن شرایط، یگانه طریق رهائی‌اش از جبرهای تحمیلی طبیعت و تداوم بقای‌اش، در گرو نظم بخشیدن به حرکت خود در رابطه‌ای «انطباقی» با هستی و استفاده کردن از مواهب طبیعت برای ادامه حیات، تنها در این راستا میسر است.

انسان وقتی به طبیعت می‌نگریست، به خوبی درمی‌یافت که زندگی جمعی و گروهی، نه تنها بسیاری از خطرات را از بین می‌برد، بلکه نیازهای حیاتی هر پدیده را هم برطرف می‌کند. انسان می‌دید زمانی که مثلاً یک گورخر از گله‌اش جدا می‌افتاد، اسیر گشتن و تکه تکه شدن‌اش در میان چنگال‌های حیوانات درنده وحشی، امری محتوم است. از طرفی گله سگ‌های وحشی را می‌دید که چه شگفت‌انگیز و با چه نظمی پولادین، شکار خود را به تله می‌انداختند و غذای خویش را مهیا می‌کردند و این نگرش به او می‌آموخت که برای رفع نیازهای غذایی به نظمی که سگ‌ها و یا... بدان متوسل می‌شوند، دست یابد. انسان نیز، «اجتماع زیستی» و زندگی جمعی را بهترین شیوه زندگی یافت و ما نیز تا آنجا که تاریخ را به یاد داریم، زندگی جمعی میان انسان‌ها را شاهد بوده‌ایم.

«اجتماع انسانی» نیز از نظم حاکم بر هستی، برای تداوم حیات خویش سود می‌جست. قبیله، نظم حاکم بر گردش فصول را به خویش انتقال داده و برای نجات از جبر سرما، کوچ‌های فصلی را آغاز نمود. هم فاز و همگام با پرندگان مهاجر فصلی، از سرمای طبیعت که تهدید کننده حیات‌اش بود، گریخته و به سوی چهره دیگر طبیعت که گرم بود، مهاجرت نمود و برای خلاصی از گرمای آزار دهنده و کشنده، حرکت به سوی مناطق معتدل را آغازید؛ و بالاخره از همان آغاز، جبراً نظم شب و روز را به ایاب و ذهاب خویش منتقل نمود و همگام با غروب خورشید، در جایی که می‌زیست از تلاش باز می‌ایستاد و به استراحت می‌پرداخت و آنگاه که طلوع خورشید، مجوز شروع فعالیت را برای او صادر می‌کرد، تلاش خویش را برای ارضاء و رفع نیازهای مادی‌اش آغاز می‌کرد.

به این ترتیب در می‌یابیم که در مراحل اولیه پروسه تکوینی انسان، وی خود را با جبرها «انطباق» می‌داد و «نظم جبری» حاکم بر هستی را بر خویش نیز حاکم می‌گرداند. اما تفاوتی نیز بین حرکت او و دیگر پدیده‌های هستی مشاهده می‌کنیم و آن این است که او به تدریج، از حالت انفعالی که بر دیگر پدیده‌ها حاکم است، خارج شده و وجود خود را به عنوان یک پدیده تأثیر گذار در هستی، به اثبات می‌رساند. زمانی که او ابزار تولید می‌ساخت، آتش را مسخر خود می‌کرد و یا زمانی که حیوانات را در خدمت خود می‌گرفت، همه و همه افروزنده با رقه‌هایی بودند که امید به رهائی نسبی

از برخی جبرها را نوید می‌بخشیدند.

پس بعد دوم وجودی انسان که مبتنی بر اراده، انتخاب، آفرینندگی و خودآگاهی و... است، در جریان همین پروسه تبارز می‌یابد. اراده انسان، به تدریج که وجود خویش را در هستی نمود می‌بخشید، در عملکردهای وی و همچنین نظم حاکم بر او تاثیر می‌گذاشت. هنگامی که انسان خاصیت گرم‌کنندگی پوست حیوانات را دریافت، در مواقع سرما، دوراه در مقابل او بود، یا این که بماند و با لباس گرم، خود را بپوشاند و یا این که بر «نظمی کور» گردن نهد و همانند پاره‌ای از حیوانات، از دیار خویش کوچ کند. او می‌توانست با خانه ساختن، استفاده از آتش، پوست حیوانات و... «نظمی آگاهانه» را برگزیند، و هم این که با گردن نهادن به «کوچ»، نظم جبری را بپذیرد. اما باید در نظر داشت حتی، «نظم خودآگاهانه» او نمی‌توانست در تعارض با «نظم جبری» حاکم بر هستی باشد. چرا که خانه سازی، پوست حیوان و آتش و... همگی «سنت»‌هایی هستند که انسان از خود طبیعت «کشف» کرده و نه آن که آن‌ها را «ایجاد» کرده باشد. یعنی آنچنان که پیش از این هم گفته شد، با شناخت یک «سنت و جبر» به مقابله با «سنت و جبری» دیگر، می‌رفته است و با تسخیر یک سری از «جبرها»، سری دیگری از آنان را ایزوله می‌کرده است.

این قدرت اراده، اختیار و آگاهی انسان، همان گونه که می‌توانست زاینده رشد و تکامل و رستگاری انسان باشد، توانایی این را هم داشت که انسان را به ورطه انحطاط و نابودی سوق دهد. یعنی به همان میزان که قادر بود «نظمی آهنگین و آگاهانه» بر او حاکم کند و در مسیر تعالی و رشدش بیاندازد، به همان شیوه نیز توانایی ارائه «بی‌نظمی» و آنارشسیسم را در حرکت‌اش داشت.

یعنی این که انسان بر سریر قدرتی تکیه زده بود که او را قادر می‌ساخت «طغیان» کند و نه «نظم جبری» را بپذیرد و نه «نظم آگاهانه» را بپذیرد. او اینک توانا بود تا «زور مادی‌اش» را در خدمت «خود طاعی‌اش» درآورد و به جای آن که تولید کشاورزی را با همه قبیله تقسیم کند، خود به تنهایی از آن تمتع برد و حتی افراد دیگر قبایل ضعیف را به بردگی کشد و از نیروی بازوی آن‌ها در جهت ارضاء خصلت‌های منفی و انحرافی‌اش سود جوید.

به این ترتیب در می‌یابیم که پذیرش یا عدم پذیرش نظم در حرکت رابطه‌ای کاملاً مستقیم با خصلت‌های نفسانی انسان دارد. اگر این خصلت‌ها، صورتی متعادل، هماهنگ و همسو داشته باشند، انسان نیز قادر به پذیرش نظم آگاهانه در سیلان خویش می‌باشد و اگر بالعکس، خصلت‌های نفسانی انسان، نامتعادل، نامتجانس و ناهمسو رشد کنند، «نظم» از حرکت وی رخت برخواهد بست.

همواره شاهد بوده‌ایم که رشد خصلت‌های نفسانی انسان، در طول تاریخ و در بستر اجتماع، صورتی متعادل و هم‌فاز نداشته و جنبه غالبیت و مغلوبیت پیدا می‌کرده است. پیوسته غالبیت پاره‌ای از خصلت‌ها، سایر خصائل را به استخدام می‌کشیده‌اند و زمینه انحراف حرکت تکاملی انسان را در بستر اجتماع فراهم می‌آورده‌اند. خصلت‌های طبقاتی، قدرت طلبی، سلطه جویی، فردیت، منیت و... همگی فضائی هستند که پذیرش «نظم» را از برای انسان، مشکل و گاه ناممکن می‌سازند. انسان قدرت طلب، تمامی امکانات و عوامل تمتع را در اجتماع، در خدمت «خود» می‌خواهد و بر این مبنا است که حرکت را در جولانگاه بی‌در و پیکر و «آزادی نامحدود» و بی‌حد و حصر و فاقد هرگونه حصار و چهارچوب، خواهان است. اراده و انتخاب که در انسان متعادل، عنصر تکامل بخش وجود است، زمانی که در وجود انسان قدرت طلب و خصلتی تبارز می‌یابد، موجب حرکت ضد تکاملی او می‌گردد و آثار شایسته منحنی را که در تمامی هستی، حتی امکان وجود هم نمی‌یابد، به منصفی ظهور می‌رساند.

بالنهاییه رابطه میان انسان و نظم، به سه صورت ممکن است تجلی یابد: اول آن که، او نظم جبری حاکم بر هستی را بر خویش حاکم کند و همچون تکه سنگی بی‌جان که هیچ اراده‌ای از خود ندارد، در بستر جبرها و نظم کور، زندگی کند و خود را با آن‌ها انطباق دهد. دوم آن که، «نظمی آگاهانه» را بپذیرد و با تسخیر یک سری جبرها، پاره‌ای دیگر از جبرهای مزاحم را کنار زند و بالاخره سوم آن که، «نفی و دفع نظم» را پیشه خویش کند و از پذیرش هرگونه نظم در حرکت خودداری نماید و «آناشسیسم» را در تمامی ابعاد، بر حرکت خود حاکم گرداند.

۵ - لزوم پذیرش «نظم» در حرکت «تکاملی» انسان

همانگونه که تکامل هستی، در گرو حاکمیت «نظمی» متقن و آهنین بر روابط آن است، تکامل انسان نیز، بدون پذیرش «نظمی آگاهانه»، سرابی گمراه کننده بیش نخواهد بود و لذا حرکت‌های انسانی - اجتماعی - تاریخی انسان، که بعد اصولی و تکاملی حرکت او را تشکیل می‌دهند، ضرورتاً باید بر نظم و انضباطی دقیق، مبتنی باشند.

برای دریافت علت و چرایی ضرورت حاکمیت نظم بر حرکت‌های انسانی، بایستی که ویژگی نظم را بشناسیم، چرا که نظم، همسوئی در رابطه‌ها ایجاد می‌کند و به این دلیل، مسئله خاصی را نیز به همراه خویش خواهد داشت که عبارت است از: ایجاد چهارچوب و مرزبندی و طبعاً نفی آناشسیسم و ناهمسوئی رابطه‌ها در حرکت انسان.

حاکمیت نظم «موضع» هر پدیده را مشخص می‌سازد و به او تفهیم می‌کند که حیطة فعالیت و عملکرد تو از اینجا تا آنجا مشخص است و اگر از این «مرز» پا فراتر گذاشتی، از موضع خویش خارج شده و نظم را بر هم زده‌ای، پس زمانی که یک پدیده، در پناه حاکمیت نظم سیلان می‌کند، بایستی مرزهای اش با دیگر پدیده‌ها کاملاً مشخص باشد، و بی تردید در این حالت، «آزادی بی حد و حصر» دیگر امکان وجود نمی‌یابد.

انسان نیز اگر چه موجودی اصالی، با اراده، مختار، خودآگاه، آفریننده و... است و بدین لحاظ از سایر پدیده‌ها و موجودات متکامل‌تر است و اشرف مخلوقات محسوب می‌شود، اما در گردونه هستی در کنار دیگر فنومن‌های عالم واقع شده و الزاماً به دلیل نظمی که بر حرکت آنان استوار است، و نیز به علت رابطه‌ای که اجباراً باید با چنین پدیده‌هایی برقرار کند، ناچار است که برای رسیدن به کمال و خیر در حرکت تکاملی خویش، ضرورت وجود نظم را بپذیرد.

بیش قرآنی و توحیدی به ما می‌آموزد که، هستی کلی است گسست‌ناپذیر و دارای حرکتی با یک جهت، اما متشکل از دو نوع پدیده، اول، پدیده‌های آفاقی که دارای حرکتی جبری هستند. دوم، پدیده‌های انفسی است که حرکتی جبری - اختیاری را پی می‌گیرند و لذا انسان که خود از پدیده‌های انفسی است، باید با هر دوی این پدیده‌ها ارتباطی منظم برقرار کند. این پدیده‌ها عبارتند از: طبیعت (آفاقی در یک صورت کلی، یعنی متشکل از کلیه پدیده‌های آفاقی)، و نفس و اجتماع (پدیده‌های انفسی).

پس می‌توان گفت که رابطه‌های هستی، که به نحوی پای انسان در یک طرف آن وجود دارد، عمدتاً به سه شاخه تقسیم می‌گردند. شاخه اول، رابطه طبیعت با انسان و انسان با طبیعت، و شاخه دوم، رابطه اجتماع با انسان و انسان با اجتماع، و بالاخره شاخه سوم، رابطه نفس با انسان و انسان با نفس، نظم در این رابطه‌ها، همسوئی و هم نوائی و به عبارتی «میزان» برقرار می‌کند.

سرما و گرما، طوفان، سیل، تاریکی، روشنایی،... همگی روابطی هستند که طبیعت با انسان برقرار می‌کند و همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، نظمی کامل بر آنان حکم فرماست. ولی موقعی که انسان می‌خواهد با طبیعت رابطه برقرار کند به علت وجود خصیصه اراده در او، می‌تواند رابطه‌ای منظم و اصولی با آن (طبیعت)، برقرار کند و یا آن که بالعکس، رابطه‌ای آناشیمی و ناهمسو بین خود و طبیعت ایجاد کند. به عنوان مثال وقتی انسان می‌خواهد نیازهای صنعتی خویش را بر طرف سازد، گاه می‌تواند به اندازه نیاز حقیقی و ضروری خویش از منابع زیرزمینی استفاده نموده و گاه نیز می‌تواند آنقدر استخراج کند که پس از چند سال، قطره‌ای از منابع سرشار زیرزمینی وجود نداشته باشد و به این طریق «توازن طبیعت» را برهم زند. می‌تواند کارخانه خویش را با ماده‌ای به کار اندازد که «اکسیژن» مورد نیاز تنفس خویش را از

بین نبرد و یا آن که آنقدر در هوا دود راه بیندازد که امکان نفس کشیدن برای خودش هم وجود نداشته باشد؛ و بالاخره قادر است که با منفجر ساختن بمب‌های هیدروژنی و هسته‌ای، طبیعت و بشریت را به نابودی تهدید کند. بنابراین، گاه می‌تواند میان رابطه‌ائی که طبیعت با او و او با طبیعت برقرار کرده، همسوئی و هماهنگی ایجاد کند و به این طریق، هم طبیعت و هم خود را از نابودی برهاند و از آن استفاده‌های مقتضی را بنماید و یا آن که با ایجاد ناهمسوئی و ناهماهنگی در میان رابطه‌ها، هم انسان و هم طبیعت را به ورطه هلاکت و انحطاط بکشانند. در شاخه اول رابطه‌ها، لزوم نظم در حیات و پویش انسانی، امری اجتناب ناپذیر است و حیات و تکامل انسان در گرو روابط منظمی است که با طبیعت برقرار می‌کند.

روابط میان انسان و اجتماع از عمده‌ترین روابطی است که از مراحل اولیه تاریخ بشر وجود داشته است. اما این روابط از همان مراحل آغاز نیز دچار ناهمسوئی و ناهماهنگی گشت و وحدت موجود در آن برهم خورد. که عمده‌ترین قسمت آن «رابطه تولیدی» بود که اجتماع و انسان را با یکدیگر پیوند می‌داد که بناگاه با طبقاتی شدن جامعه این رابطه دچار آفت استثمار گردید و وحدت اجتماعی برهم خورد و میان مردم که در آغاز امت واحدی بودند، اختلاف افتاد.

پس باید جامعه دیگر بار نظم نخستین خود را بازیابد و این امر زمانی امکان پذیر خواهد شد که آفت استثمار از جامعه رخت بر بندد و دیگر طبقات استثمار گر و استثمار شوند وجود نداشته و بدین ترتیب «روابط تولیدی» جامعه شکل منظم و اصولی خویش را باز یابند. این چنین جامعه‌ای همان جامعه سوسیالیستی است. یعنی جامعه‌ای که نظم و انتظام را به گونه‌ای دقیق، عمیق و صحیح در خود متبلور کرده است.

ممکن است در اینجا سوالی طرح شود بدین مضمون که چرا «روابط تولیدی» را عامل پیوند دهنده اجتماع به انسان دانسته‌ایم و نه بالعکس؟ پاسخ این است که «روابط تولیدی» بر «اساس» اجتماع و «شرط» انسان پایه ریزی شده‌اند؛ و قطعاً انسانی که در جامعه‌ای مبتنی بر «روابط تولیدی» کاپیتالیستی و سرمایه‌داری گذران حیات می‌کند، قادر نیست که به تنهایی این رابطه‌ها را شکسته و خود را از حصار زندان آن‌ها برهاند. زمانی این روابط ناهمسو شکسته خواهند شد و متعاقب این شکست، نظم بر اجتماع حکم فرما خواهد گردید که اجتماع حرکتی را در راستای نظم بخشیدن به «روابط تولیدی» بیاغازد.

اما انسان نیز به نوبه خود، با اجتماع رابطه برقرار می‌کند. به این ترتیب که گاه سر تمکین و سازش پیش می‌گیرد و خود را اسیر جبر «رابطه‌های اجتماع با خویش» می‌سازد و گاه نیز واکنش و عملکرد از خود نشان می‌دهد که این حالت نیز دو صورت مختلف می‌تواند داشته باشد. یک بار در میان رابطه‌هایی که با اجتماع برقرار می‌کند،

هماهنگی و همسوئی را می‌پذیرد، و دیگر بار به برقراری ناهمسوئی و ناهماهنگی همت می‌گمارد.

در مورد اول یعنی زمانی که انسان اسیر حصارهای اجتماعی خویش می‌شود، این مثال گویا مصداق می‌یابد که «خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو»، یعنی فرد به زعم خود برای خرد نشدن در امواج سهمگین رودخانه اجتماع، خود را به جریان موافق باد می‌اندازد و تقدیر خویش را بدان می‌سپارد، تا هر کجا که خواست او را با خود ببرد و به هر سرنوشتی که مقدر کرد، دچارش سازد. حال آن که در مورد دوم، انسان روابط اجتماعی موجود را نمی‌پذیرد و علیرغم صعوبت و سختی کار و گسترش و خردکنندگی امواج این رودخانه، با آن از در مخالفت درمی‌آید. در مورد حرکت اینگونه افراد، مثال گویای ذیل مصداق می‌یابد.

حدیث بی‌خبران است با زمانه بساز زمانه با تو نسازد، تو با زمانه ستیز

یعنی باید با جامعه‌ای که دچار ناهمسوئی و عدم انتظام و توازن گشته است، از در ستیز درآمد و بر آن شورید. والا گرفتار آمدن در چهارچوب حصارهای تنگ و بسته آن امری قطعی و حتمی خواهد بود.

اما گفتیم که واکنش و عملکرد فعالانه انسان نسبت به اجتماع و ایستادن رویاروی حرکت غیرحقیقی‌اش، دارای دو صورت می‌تواند باشد. اول آن که، برای برقراری توازن در نظام اجتماع، حرکت خود را در چهارچوبی هماهنگ و انتظام یافته شکل دهد. دوم آن که، به گونه ناهمسو دست به یک مبارزه اجتماعی بزند.

به عنوان مثال «مبارزه اجتماعی» رابطه‌ای است که انسان با اجتماع برقرار می‌کند، این مبارزه به دو صورت «منظم» و «آناشیشستی» می‌تواند صورت پذیرد. مبارزات آناشیشستی، پیوسته یکی از عوامل بسیار مهم شکست حرکت‌های حق طلبانه و آرمان خواهانه گروه‌ها و اجتماعات بشری در بستر تاریخ بوده است. غیرمنضبط بودن، یعنی از هم پاشیدگی، گسستگی، عدم انسجام و در یک کلمه «آناشیشسم»، نیروها و حرکت‌هایی را که در آزادی مطلق و به دور از هرگونه نظم و ضابطه‌ای، به مبارزه برخاسته‌اند، به دلیل جهت‌گیری‌های گوناگونشان در مقابلات و برخوردهای غیراصولی با یکدیگر، ایزوله نموده و به هرز می‌کشاند و زمینه را برای عارض گشتن فلاکت و انحطاط بر حیات انسان فراهم می‌گرداند. این است که راه شکل‌گیری وسیع انقلابات توده‌ای، از بستر نظم حرکت کرده و پیروزی حقیقی را نیز تنها می‌توان، براساس نظم و جلوگیری از هرز رفتن نیروها، به کف آورد. نیاز به نظم در مبارزات انسان، نیازی نیست که به یک باره و دفعتاً در او حادث گشته باشد،

بلکه در طی اعصار و قرون متمادی مبارزات مستمر و خستگی ناپذیر علیه ستمها و نابرابریها و ناجوانمردیها و نابرداریها و شکست و ناکامی در تحقق این ارزشها و ضوابط انسانی، احساس نیاز به نظم را به عنوان بستری برای رهائی و هماره شعله ور نگه داشتن مبارزات نجات بخش او، در انسان تشدید کرده‌اند.

روابط شاخه سوم، یعنی رابطه‌های نفس با انسان و نیز انسان با نفس هم، از مسائل فوق مستثنی نیستند. نفس انسان، در بستر «ارض» و از زمان قرار گرفتن در میان «فجور» و «تقوا»، رابطه‌های متفاوتی را با انسان برقرار کرده است. از زمانی که در دوران «امت واحده» به تدریج نفس از حالت فطری و طبیعی خویش خارج شده و بالاخره با خروج از حالت متعادل و منظم آغازینش، صورتی انحرافی و ناموزون به خود گرفت، انسان را نیز همراه با خود، به ورطه انحراف و نابودی کشانید. خصلت‌های متعدد نفسانی، من جمله استخدام طلبی، بینهایت طلبی، عدالت طلبی و... را در وجود انسان ایجاد نمودند؛ و از این پس، پذیرش نظم برای این چنین انسانی را غیرممکن ساختند. مگر ممکن است که انسان انحصارطلب، به پذیرش نظم که دامنه عملش را محدود می‌کند، گردن نهد؟ مگر ممکن است که انسان سلطه طلب، نظم را بپذیرد؟ و مگر هم امروز، شاهد نتایج اسفبار قدرت طلبی‌ها، انحصارطلبی‌ها و سلطه طلبی‌ها در جامعه خودمان نیستیم؟ و بی نظمی حاصل از این ناهمسوئی را، با چشمان خود مشاهده نمی‌کنیم؟

از طرف دیگر، رابطه‌هایی که انسان با نفس خویش برقرار کرده به دو صورت مختلف تجلی یافته است. یکی آن که انسان اسیر نفس اماره به سوء خویش می‌گشته و صورتی انفعالی نسبت به این نفس پیدا می‌کرده و صورت دوم، حالتی است که با اراده و انتخاب خویش، تقوا را بر می‌گزیند و با ایزوله نمودن نفس اماره به سوء، نفس مزکی و رشد یابنده را در وجود خویش شکل می‌داده است.

۵. خصلت‌ها در «نفس» انسان به صورت «قابلیت» و قوه وجود دارند و اساسا خود «نفس» چیزی جز استعدادها و قابلیت‌های تبلور یافته نیست. حال آنکه خصوصیات در «خود» انسان به صورت «فاعلیت» وجود دارند و جدا از نفس او هستند. برای همین است که باید در انتخاب واژه‌ها دقت کرد. واژه «طلبی» که پس از استخدام می‌آید چون قابلیت را می‌رساند، بیان دارنده خصلت است، در حالی که «گرایی» چون فاعلیت را می‌رساند، بیان دارنده خصوصیت هستند. در اینجا ممکن است این سوال پیش آید که آیا مگر «خود» با «نفس» انسان تفاوت دارد؟ در پاسخ باید گفت آری، زیرا «نفس» به صورت «تلمبه» است و «خود» به صورت «حوض». به عبارت دیگر «نفس» منشاء «خود» است. «خود» عبارت است از فاعلیت‌ها (خصوصیات)، بر مبنای قابلیت‌های نفسانی (خصلت‌ها)، که در پرتو سیلان دیالکتیکی «بستر» با «نفس» خلق می‌شود، در اینجا منظور از بستر همان چیزی است که مبتنی بر اراده و انتخاب انسان بوده و فجور و تقوی را ایجاد می‌کند و لذا «خود» گاه می‌تواند بر بستر «فجور» در رابطه با قابلیت‌های نفسانی ایجاد شود که در هنگام بروز این حالت، توازن موجود در نفس، به واسطه فجور و غی از میان می‌رود. و زمانی نیز می‌تواند بر بستر «تقوی» در رابطه با قابلیت‌های نفسانی ایجاد شود که در این حالت تعادل نفسانی همچنان پا برجا می‌ماند و تکامل می‌یابد.

نفس مزکی، نفسی است که نظم بر ارگانیزم آن حاکم است و رابطه‌های حاکم بر آن، همسو هستند. استخدام طلبی همراه با عدالت خواهی انسان رشد نموده و دیگر او هزارها هکتار زمین مزروعی را برای تمتع خود، محصور نمی‌نماید و دیگر انسان‌ها را همچون «ابزاری زنده» برای بهره‌وری به کار نمی‌گمارد. پس در شاخه سوم نیز مشاهده می‌کنیم که وجود نظم و توازن در خصلت‌های نفسانی، زمینه رشد و تکامل و فلاح در انسان است.

به این ترتیب دریافتیم چه نیازی به نظم در حرکت انسانی داریم؟ لزوم وجود نظم، در رابطه‌هایی که انسان با طبیعت، اجتماع و نفس خویش برقرار می‌کند، و نقش حیاتی آن در رشد و تکامل انسان بر ما معلوم گشت و اینک می‌توانیم سخنان خویش را در مورد «نظم» پیگیری کنیم.

۶ - تشکیلات بر چگونه نظمی استوار است؟

آنچه را که تاکنون در باب نظم عنوان ساختیم، بر ما روشن می‌سازد که در یک نگاه کلی، نظم به دو صورت «آگاهانه» و «ناآگاهانه» یا «جبری» تقسیم می‌شود. پس وقتی در آغاز سخن، عنوان می‌کنیم تشکیلات نظم است نه جبر، اینک مشخص گشته است که منظور همان «نظم آگاهانه» است. تشکلی که براساس آرمان‌ها و اهدافی معین و پیگیری استراتژی خاصی و مبتنی بر «نظم» ایجاد شده باشد، نام تشکیلات می‌گیرد. اما همان گونه که این تعریف نشان می‌دهد، هر تشکیلاتی نمی‌تواند اصولی باشد و تشکیلاتی اصولی است که همسویی تکاملی در رابطه‌ها ایجاد کند. باید اهداف تکاملی، استراتژی رئال و نظم آگاهانه بر تشکل حاکم باشد تا بتواند بر آن نام تشکیلات اصولی گذارد.

به این ترتیب، هر آنچه که تاکنون در «نظم» عنوان کرده‌ایم عیناً می‌توان برای «تشکیلات» نیز بیان کرد و همان نقشی را که از برای وجود «نظم» در رابطه با سایر پدیده‌ها قائل شدیم، می‌توانیم برای تشکیلات قائل گردیم. یعنی همانگونه که وجود نظم در حرکت تکاملی انسان را لازم دانستیم، وجود تشکیلات را هم لازم می‌دانیم و به یکی از عمده‌ترین سوالاتی که همواره در طول تاریخ، در ذهن تمامی مبارزین و رزمندگانی که علیه خناسان حاکم، عصیان کرده و مبارزه بی‌امان خویش را شکل می‌داده‌اند پاسخ گفته‌ایم. آری، چه نیازی به تشکیلات؟ سوالی است که سلطه‌گران حاکم

۶. اما از این پس تا مرحله تقسیم بندی انواع تشکیلات برای جلوگیری از اطاله کلام، هر گاه «تشکیلات» را بدون صفت مشخص و «نظم» را بدون صفت «آگاهانه» و یا «ناآگاهانه» به کار بردیم، منظور همان «تشکیلات» اصولی و «نظم آگاهانه» است.

بر خلق‌ها، یا از مطرح شدن آن جلوگیری کرده‌اند و یا آن که با مسخ و یا نفی لزوم آن، مغلطه‌ای به راه انداخته و افکار پیشگامان را به انحراف کشانیده‌اند.

تکامل انسان، پیروزی مبارزات خلق‌ها و... همه و همه در گرو «تشکیلات» است و بدون حرکت بر بستر «تشکیلات»، رسیدن به فلاح و تکامل انسان، امری واهی و خیالی، و رویائی کودکانه بیش نیست! امروز که ارتجاع حاکم شعار نفی تشکیلات سر می‌دهد و از پیوستن نیروهای بالنده اجتماع به «تشکیلات» نیروهای مترقی و همه دارد، تنها به این دلیل است که مرگ خویش را در گرو رشد تشکیلات می‌داند. رشد تشکیلات، عامل خودآگاه ساز توده‌ها و متشکل کننده آن‌هاست و مگر توده‌های خودآگاه و متشکل، اسیر و ملعبه دست ارتجاع خواهند شد؟ این است که ارتجاع و همه نیروهای واپس‌گرا، تضاد عمده خویش را با نیروهائی می‌بینند که به «تشکیلات» و «مبارزه تشکیلاتی» ایمانی راسخ دارند!

بخش سوم

انسان و نشکیت

۱ - چگونگی برخورد انسان با تشکیلات؟

پیش از این اشاره کردیم که پذیرش یا عدم پذیرش نظم در حرکت، با خصلت‌های نفسانی انسان مرتبط است؛ و انسان به میزانی که خصلت‌های طبقاتی، قدرت طلبی، سلطه طلبی و... در وجودش رشد کرده باشد، اساساً نمی‌تواند بر «نظم» و تشکیلات گردن گذارد. این چنین انسانی، آنگاه که ضرورتاً و بر اثر شرایط خاصی که بر او حاکم می‌شود و در زیر پویش تشکیلات قرار می‌گیرد، احساس می‌کند که در زندگی شوره زار «تشکیلات» کاشته شده و به جای آن که کشتزار تشکیلات، بستر رشد و شکوفائی بذر گردد، سبب رکود و جمود او گشته و برایش حالت محبس و زندان را می‌یابد، و تا زمانی که او با اراده پولادین و آهنین خویش، به نفی خصلت‌های منفی وجودی‌اش نپردازد و نظم تشکیلات را نیز، بستری برای نابودی خصلت‌های منفی خویش قرار ندهد و بر این نظم، سر تسلیم فرود نیاورد، همواره به این چنین سرنوشتی دچار خواهد بود.

هر زمانی که چنین حالتی برای یک فرد در درون یک تشکیلات پیش آید، باید بدنبال «چرائی» مسئله گشت و آن را به تبیین کشید که اساساً چرا چنین است و علت‌های این امر چیست؟ و بالاخره در کجا باید ریشه‌های آن را جستجو نمود؟ طرح اینگونه سوالات ما را بدان جا می‌کشاند که در می‌یابیم به علت وجود رابطه‌ای مکانیکی میان

انسان و تشکیلات، تشکیلات قادر نبوده است، بستر رشد و تکامل این چنین فردی گردد و استحاله تکاملی برای او حاصل آورد.

در حالت دوم، که رابطه ارگانیکی میان انسان و تشکیلات برقرار است، آنچه که بیش از هر چیز تبارز می‌یابد، رشد و صیوروت انسان است. انسانی که فاقد خصلت‌های طبقاتی است، با قدرت طلبی خویش مبارزه نموده، انحصارطلبی را در وجودش ایزوله کرده و بالاخره دارای نفس مزکی گشته است، زمانی که در بستر تشکیلات واقع می‌شود، دیگر این تشکیلات برایش صورت زندان و جبر و حصار منجمد کننده‌ای که کشنده و الینه کننده او باشد، ندارد. دیگر این تشکیلات، جبر و ضرورت کور نیست، بلکه نظمی است که اراده و اختیار فاقد محدودیت و چهارچوب او را، در چهارچوب خویش قرار داده و از هرز رفتن نیروهای وی ممانعت به عمل می‌آورد؛ و آنگاه همین حصارها و چهارچوب‌ها، برای او آزادی و اختیار را به گونه حقیقی‌اش به همراه می‌آورد.

انسان «خود» ساخته‌ای که بر مبنای «احساس نیاز به نظم» و تعادل خصلت‌های نفسانی، پیوند تنگاتنگ با تشکیلات برقرار می‌نماید و «بذر» وجود خویش را در «کشتزار» تشکیلات می‌کارد، بزودی بارور شده و راستای خیر و تکامل پیش خواهد گرفت.

چرا که اگر اینچنین پیوندی میان انسان و تشکیلات برقرار گردد، با توجه به اصل «نسبیت»، در یک پروسه‌ای، خصلت‌های نفسانی انسان تعادل بیشتری به کف می‌آورد و هر قدر که تعادل نفسانی بیشتر شود، پذیرش نظم در حرکت نیز سهل‌تر می‌گردد، در یک «تشکیلات اصیل» آنچه که باعث رشد یا انحطاط «انسان» می‌گردد میزان «خودبایی» و «درک خود» است. اگر چنانچه انسان، خود اصالی و حقیقی خویش را دریافته و به نیروی عظیم خداگونگی‌اش، «خودآگاه» شده باشد، در صورت پیوستن به تشکیلات، با آن رابطه‌ای دیالکتیکی و ارگانیکی برقرار نموده و رشد و صیوروت خویش را پی می‌گیرد، و اگر چنانچه انسانی اسیر خصلت‌های منفی‌اش باشد و به تشکیلات بپیوندد و در صدد رفع این نقیصه بزرگ برنیاید، با تشکیلات رابطه‌ای مکانیکی پیدا کرده و در نهایت این تشکیلات، به صورت محبس و شکنجه گاه او در خواهد آمد. تا اینجا که ما رابطه موجود میان انسان و تشکیلات را از دو بعد مورد تدقیق قرار دادیم، انسان را پدیده‌ای متغیر و تشکیلات را پدیده‌ای «ثابت» انگاشتیم. یعنی ما فرض کردیم که «تشکیلات اصولی» وجود دارد و یک مهره به آن پیوسته و براساس حالات مختلفی که این مهره می‌توانست داشته باشد، مسئله را بررسی کردیم، اما اینک ببینیم که اگر «تشکیلات» متغیر باشد، وضعیت چگونه تغییر می‌یابد؟

۲ - مکانیزم تشکیلات، و رابطه‌ای که انسان می‌تواند با آن برقرار کند

انسان موجودی است اصلتمند که «بودنش» در گرو سیلان اصولی و مستمر «شدن» اوست. انسان چیزی به جز حرکتی تکاملی و فشرده‌ای به سوی غایت هستی نیست. انسانیت یک «جهت» است و انسان برداری است که باید منطبق بر این جهت باشد. انسان «رونده» ایست که پیوسته باید در «راه» باشد و گرنه نابودش حتمی و جبری است. اما چگونه حرکت کردن و بر کدامین ارگان حرکت نمودن است که حیات او را در راستای حقیقی‌اش قرار می‌دهد؛ و فلسفه وجودی‌اش را تحقق می‌بخشد. بنابراین انسان بی حرکت وجود ندارد، اما حرکت‌ها در بسترهای متفاوت، صورت‌های متنوع به خود می‌گیرند. گاه افراد انسانی صاحب حرکتی انتظام یافته می‌شوند و در جهتی تکاملی به جولان در می‌آیند و گاه نیز بر اساس حرکت‌های متعدد الجهد و بی نظم، به آفت انارشسیسم گرفتار آمده و نیروهای شان به هرز می‌رود.

تردیدی نیست که حرکت صیوررت یاب انسان، در گرو قرار گرفتن او در بستر جبرها و کدح‌ها است. چرا که انسان بر این بستر، همگام مبارزه با مصائب، ابتلائات، کلمات و... رشد یافته و خصلت‌های متعالی نفسانی‌اش را صورت بالفعل می‌بخشد. همان گونه که جبرها و ضرورت‌ها برای انسان صورت «نهاد» دارند و انسان به عنوان یک موجود متحرک موومان‌ت، سیلان خویش را بر اساس آن‌ها شکل می‌دهد، تشکیلات نیز که پدید آورنده حصار و چهارچوب برای انسان و خصلت‌های اوست، به مثابه نهادی است که انسان بر آن قرار گرفته و در بستر آن پیش می‌تازد. به این ترتیب، بر اساس، «صورت‌ها» و «سیرت‌ها»ئی که نهاد تشکیلات می‌تواند داشته باشد، رابطه انسان نیز با آن تغییر می‌یابد.

نهادهای خود بر دو گونه‌اند، «نهادهای استاتیک» و «نهادهای دینامیک». نهادهای استاتیک، آن دسته از نهادها هستند که بر پایه ضوابط و اصول موومان‌ت تکوین و تشکیل نیافته و موومان‌ت را نیز به همراه خویش، به صورت نهاد درمی‌آورند. ارتش‌های کلاسیک، نمودار بارز نهادهای استاتیک هستند. انسان موومانی که به این نهادها بیببوندند، پس از مدتی خود به صورت نهاد و آن انستیتوسیون درآمده و همچون مهره‌ای بی اراده فاقد مسئولیت، در پچاپیچ شبکه‌های بوروکراتیک ارتش، مغروق می‌شود. اگر در یک تشکیلات رابطه‌ای مکانیکی برقرار گردد (که در دو حالت این امر اتفاق می‌افتد. یا نقص از مهره است و یا این که تشکیلات غیراصولی و بوروکراتیک است). این چنین تشکیلاتی یک نهاد استاتیک است، چرا که «انسان» در این نهاد، حالت «موومان‌ت» و رشد یابنده ندارد و برای وی استحاله تکاملی در این تشکیلات محقق نمی‌شود.

بالعکس، نهادهای دینامیک و حیات دار، آن انستیتوسیون‌هائی‌اند که فی الواقع، بر اساس

موومانت و یک سلسله ضوابط و اصول موومانی گرفته‌اند و در حقیقت، خود موومانی پیوسته در تطور و تکامل‌اند. اما آنچه بدانان عنوان و صورت نهاد داده است، بستر شدنشان برای حرکت موومانت است. مثلاً رابطه مادر با جنین، رابطه نهاد است با موومان^۷. چرا؟ به دلیل آن که مادر بستر رشد و تکامل جنین قرار گرفته است و اگر چه مادر، در فاز دیگری خود موومان است ولی در رابطه نسبی با جنین، صورت نهاد به خود می‌گیرد. در این چنین نهادهایی، رابطه‌ای کاملاً ارگانیک بین مادر و جنین وجود دارد. جنین می‌تواند رشد کند و اگر جنین رشد نکند و یا اتفاق دیگری برای او بیفتد، برای سلامتی مادر مضر است. نهادهایی را که اینچنین رابطه ارگانیک و تنگاتنگی با موومان خویش برقرار نموده‌اند، «نهاد دینامیک» می‌نامیم. اگر در یک تشکیلات، رابطه ارگانیکی وجود داشته باشد، اینچنین تشکیلاتی یک «تشکیلات ارگانیک» و اصولی است و این تشکیلات، بستر استحاله تکاملی مهره‌هاست.

به این ترتیب می‌توان گفت که مکانیزم تشکیلات، از دو امر وجودی موومان و نهاد تکوین می‌یابد و هر گاه بین انسان (موومان)، و تشکیلات (نهاد)، رابطه‌ای ارگانیک برقرار باشد، تشکیلات صورت دینامیکی خواهد داشت و در صورت وجود رابطه مکانیکی بین این دو پایه تشکیلات، استاتیک و کور شدن تشکیلات امری حتمی است.

۳ - «سانترالیزم» در تشکیلات

از مسائل دیگری که در یک حرکت تشکیلاتی وجود دارد و بدین وسیله نقش انسان را در آن تشکیلات معین می‌کند، مرکزیت و یا «سانترالیزم» است. بسته به این که چه نوع مرکزیتی در هر تشکیلاتی وجود داشته باشد، می‌توان نسبت به آن ارگانیزم به قضاوت نشست و ماهیت آن را به تبیین کشید و سپس به چگونگی نقش انسان در آن تشکیلات پی برد. به عنوان مثال در سازمانی که نوعی تمرکز و سانترالیزم خشک و یک طرفه وجود دارد، انسان خود از صورت متحرک، فعال و پویا به شکل نهادی منفعل و استاتیک و دگم در می‌آید و بسان ماشینی می‌شود که بدون چون و چرا دستورات مافوق، یا مرکزیت را به اجرا در می‌آورد. سازماندهی و سیستم ارتش‌های میلیتاریستی این چنین است؛ لذا رابطه موجود میان انسان و تشکیلات را می‌توان از

۷. توجه شود که مادر بستر و چهار چوبی، است که رشد تکوینی‌اش پایان پذیرفته و از این لحاظ به صورت یک نهاد درآمده است، اما جنین بواسطه رشد و تکامل تکوینی، صورت ثابتی نداشته و نسبت به مادر، موجود متحرکی است (موومانت). بنابراین در اینجا نباید جانب نسبیت را از دست داد، زیرا اگر چنین شود، دیگر نمی‌توان مادر را «نهاد» نامید، چرا که او نیز از جنبه‌ها و نقطه نظرهای دیگر، دارای تحرک است (موومانت).

چگونگی وجود «سانترالیزم» در آن ارگانیزم نیز دریافت.

عنوان داشتن مطالب فوق این سوال را پیش می‌آورد که: مگر «سانترالیزم» چیست و دارای چه نقشی است، که اینقدر برای آن ارزش قائل می‌شویم که حتی چگونگی نقش انسان را در یک تشکیلات ملهم از آن می‌دانیم و آیا عدم وجود مرکزیت در یک سازمان نفاص و کمبودهایی ایجاد می‌کند؟ پاسخ این است که تصور وجود نظم، منهای «مرکزیت» تصویری آناشیشستی بیش نیست و آناشیشست‌ها، با نفی هر گونه مرکزیت و به تبع آن نظم، به گرداب هولناکی افتاده‌اند که شاید نیازی به تکرار آن نباشد. رابطه الله با هستی، امام با امت، مغز با سلسله اعصاب، قلب با خون جاری در رگ‌ها و «سانترالیزم» تشکیلات با «توده‌های تشکیلاتی»، تمامی بیانگر لزوم «مرکزیت» در میان رابطه‌های منظم است.

الله همسو کننده هستی و معنا بخشنده به حرکت تمامی پدیده‌های هستی است و با حاکم نمودن «نظم» در میان روابط هستی، آن‌ها را همسو و همگام، به سوی تکامل به پیش می‌راند و امام، جهت بخشنده به امت و همسو کننده توده‌ها و دمنده روح حیات در میان آنان است. اگر هستی بدون «الله»، امت بدون «امام» و اعصاب منهای «مغز» و بالاخره خون جاری در رگ‌ها بدون وجود قلب، سیلات و حرکت توانند داشت، نظم هم بدون «مرکزیت» معنا می‌یابد.

«سانترالیزم» همسو کننده رابطه‌ها، ارگان هماهنگ کننده قسمت‌های مختلف، منظم کننده اجزاء مختلف و تعیین کننده مواضع دقیق نیروها و امکانات در یک تشکیلات است. تشکیلات بدون وجود یک مرکزیت، به علت پراکندگی نیروها و هرز رفتن آن‌ها، به تدریج رو به نابودی می‌رود و پیدایش «فردیت» و یا «آناشیشم» از عواقب نفی مرکزیت می‌باشد.

در شرایط حیاتی و حساسی که گاه در پیش روی یک تشکیلات واقع می‌شود ضرورت بسیج نیروها و حرکت‌های ضربتی، به فوریت احساس می‌گردد و اگر «مرکزیت» در این تشکیلات وجود نداشته باشد، امکان ندارد که به موقع و در شرایط معین، نیروها را بسیج نموده و تشکیلات را به اهداف خود رسانید.

رشد فکری توده‌های سازمانی نیز در گرو آن است که مرکزیت، با جمع بندی و انتقال تجربیات به شاخه‌های مختلف سازمان، آن‌ها را همسو و هماهنگ رشد داده و جلوی هرج و مرج و بی نظمی را بگیرد. اگر مرکزیت وجود نداشته باشد، یک وقت دیده می‌شود فلان شاخه همه فیلسوف و شاخه دیگر همه دیپلمات از آب درآمده‌اند! و به هر حال مشخص نیست میزان رشد فکری توده‌های تشکیلاتی تا چه حد و به چه صورتی است؟

در تشکیلاتی که «سانترالیزم» وجود ندارد، هر جناحی ساز خود را می‌نوازد و به ساز خویش می‌رقصد. هیئت تحریریه مقاله می‌دهد و گروه چاپ تصمیم می‌گیرد که آن را با دخل و تصرفاتی چاپ کند! نشریه چاپ می‌شود و گروه پخش و فروش در توزیع آن تعلل می‌ورزند! به هر حال زمانی که بی‌نظمی در کارها پیدا می‌شود، معلوم نیست که باید از چه کسی بازخواست کرد و چه کسی صلاحیت بازخواست دارد!

و بالاخره نیز تشکیلات در صورت عدم وجود «سانترالیزم» ضربه پذیری بیش از حدی پیدا نموده و ناگهان می‌بینیم یک شاخه از تشکیلات جاسوس از آب درآمد! چه کسی می‌تواند متوجه این امر شود؟ به این ترتیب در می‌یابیم به همان میزان که «قلب» برای جاری شدن خون در رگ‌ها لازم است، وجود «سانترالیزم» نیز در حیات یک «تشکیلات» الزامی است. اما بیان مطلب فوق، نباید تداعی‌گر تائید هر نوع سانترالیزی از جانب ما باشد، بلکه همانگونه که ذیلاً به بررسی آن می‌پردازیم، انواع و اقسام سانترالیزم وجود دارد و فقط یک نوع از آن مورد تائید ما است.

اگر بخواهیم از استثنایها و برخی تشکیلات غیرعادی صرف نظر کنیم و تنها از یک دید کلی انواع و اقسام تشکیلات را از دیدگاه رابطه «سانترالیزم» با «توده‌های تشکیلاتی» بررسی کنیم، شاید نتوان بیش از چهار نوع از این رابطه‌ها را پیدا کرد که عبارتند از: «سانترالیزم - بوروکراتیک»، «سانترالیزم - آنارشیزم»، «سانترالیزم - لیبرالیسم» و «سانترالیزم - دموکراتیک» که به این ترتیب آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

الف - سانترالیزم - بوروکراتیک

با تعریفی که فوقاً از سانترالیزم ارائه دادیم، بر ما روشن شد که سانترالیزم ارتباطی تنگاتنگ با «ماهیت و سیرت» تشکیلات دارد. یعنی هویت یک تشکیلات را، «سانترالیزم» آن مشخص می‌کند. اگر «سانترالیزم» یک تشکیلات اعتقاد به رابطه‌های بوروکراتیک داشته باشد، تشکیلات نیز یک تشکیلات بوروکراتیک خواهد بود و اگر افکار لیبرالیستی بر سانترالیسم یک تشکیلات حاکم باشد، تشکیلات نیز یک تشکیلات لیبرالیستی از آب در خواهد آمد. پس، زمانی که می‌خواهیم سانترالیسم - بوروکراتیک و یا سانترالیسم - لیبرالیسم و یا... را بررسی کنیم، می‌توانیم رابطه‌های بوروکراتیک و یا لیبرالیستی را در یک تشکیلات بررسی کنیم و از این راه خصیصه این چهار نوع رابطه را دریابیم.

در یک تشکیلات بوروکراتیک، نظمی آهنین حکم فرما است و سانترالیسم حاکمیتی مطلق بر روابط تشکیلاتی دارد. پیش از این اشاره کردیم که تشکیلات خود «نهاد»

است و به میزانی که این نهاد بتواند عامل رشد و یا انحطاط انسان باشد، صورتی ارگانیکی و یا مکانیکی بدست خواهد آورد.

روابطی که در یک تشکیلات وجود دارد، خود معلولی است که علت آن، «هدف» آن تشکیلات است. مثلاً یک سازمان بوروکراتیکی که شرکت‌های چند ملیتی ایجاد می‌کند، براساس آرمانی که سانترالیسم در ذهن خود می‌پروراند و آن «سود» هر چه بیشتر است، رابطه‌هایی نیز که در این تشکیلات عظیم جهانی برقرار می‌شود، کاملاً متناسب با این اهداف برقرار می‌شوند. مثلاً شرکت «اکزون» که بزرگترین تراست نفتی جهان است، آنچنان تشکیلات بوروکراتیک و منظمی دارد که شاید در خواب هم نتوان تصور کرد. سیستم مخابرات و ارتباطات آن، در تمام ساعات شب و روز و در تمامی ماه‌ها و فصول، بدون یک دقیقه تعطیل کار می‌کنند و این شرکت، مسافرت‌های پانصد کشتی نفتکش خود را در یک صد و پنج کشور اداره می‌نماید و کشتی‌های نفتکش او در تمام سال، یکصد و شصت نوع محصولات مختلف نفتی را حمل می‌نماید و «مرکزیت» شرکت «اکزون»، در هر لحظه می‌داند که کشتی نفتکش او در کدام بندر یا در کدام نقطه از اقیانوس‌ها می‌باشد و چه چیزی حمل می‌کند! اما این همه تشکیلات از برای چیست؟ و مگر هدفی غیر از «سود بیشتر» در سر می‌پروراند؟ و لذا می‌بینیم این تشکیلات به تنها چیزی که اصالت نمی‌دهد، «انسان» و «رشد تکامل انسان» است. اگر «سود بیشتر» ایجاب کند، کارگران کشتی نفتکشی را که بیش از یک ماه و نیم بر سطح آب بوده‌اند و چیزی به جز آب را ندیده‌اند، دوباره مجبور می‌کند پس از رسیدن به ساحل بدون آن که لحظه‌ای در خشکی بگذرانند، یک ماه و نیم دیگر در سطح آب شناور باشند و کشتی را به نقطه دیگری از جهان برسانند.

پس می‌بینیم در جایی که هدف تشکیلات «سود» است، رابطه‌های درونی این تشکیلات نیز متأثر از آن گشته و انسان همانند مهره‌ای بی‌جان و فاقد اصالت در زیر چرخ‌های عظیم «سود بیشتر»، له می‌گردد.

سیستم «ارتش امپریالیستی» نمودار بارز دیگری از سانترالیسم بوروکراتیک است و بیش از هر مثال دیگری، ماهیت این نوع تشکیلات را نمودار می‌سازد. تشکیلات خشک و بوروکراتیکی از قبیل ارتش، نخست انسان‌هایی را که در رابطه‌های ناخودآگاهانه به این تشکیلات وصل شده‌اند، تحت تعلیمات امپریالیستی قرار داده و آنان را از صورت موومانیت و انسانی‌شان خارج گردانده و چونان موجوداتی فاقد آگاهی و اختیار، به خدمت «نهاد استاتیک» تشکیلات در می‌آورد. در تشکیلات بوروکراتیک ارتش، امکان پیدایش موومانیت و سیلان انسانی از بین رفته و تنها حرکتی که به چشم می‌خورد، حرکت‌های القائی و کوری هستند که توسط سانترالیسم به توده‌های نهاد شده تشکیلاتی ابلاغ گشته است و تحت اطاعت محض و مطلق و کور مهره‌ها عینیت

می‌یابد.

بر این مبنا است که ارتش را گاه در مقابل عراق و در حال مبارزه با یک رژیم فاشیستی می‌بینیم و گاهی نیز آن را در مقابل خلق‌های تحت ستم اقلیت مشاهده می‌کنیم؛ و لذا برای او توفیری ندارد که با چه کسی و چرا می‌جنگد؟ فقط کافی است دستور از «سانترالیزم» برای حمله یا دفاع صادر شود، همین کافی است!

اصولاً هر سیستم تشکیلاتی که هدف و آرمان آن، انسان‌سازی و رشد انسان نباشد، انسان را از صحنه مومانت خارج کرده و بدل به نهاد استاتیک می‌نماید. زیرا تشکیلاتی که برای توده‌های تشکیلاتی خود اصالت قائل نباشد و آنان را اساس و موتور حرکت خویش قرار ندهد، نهادی کشنده بیش نیست و تنها بازتاب و برآیند آن، ایزوله نمودن حرکت رشد‌یابنده انسان و به جمود و سکون کشاندن آن می‌باشد. در «سانترالیزم - بوروکراتیک»، استحاله تکاملی توده‌ها به وادی فراموشی سپرده می‌شود و «تشکیلات هدفی» ویژگی بارز اینگونه تشکیلات است. در اینگونه ارگان‌ها آنچه‌ان که در پیش نیز اشاره رفت، انسان به مثابه ماشینی است که خود به خود هر دستوری که به او بدهند، انجام می‌دهد و اگر از این دستورات سر پیچید، بسان ماشین اسقاط شده‌ای است که باید تعویض گشته و به دور انداخته شود!

ب - سانترالیزم - آنارشیزم

بینش آنارشیزستی، هر گونه حصار و چهار چوبی را در مقابل آزادی انسان محکوم نموده و انسان را مومانت مطلق تعریف می‌کند. بنابراین برداشت هر گونه تشکیلات و بستری، جز بی‌نظمی و آزادی مطلق، در رابطه با انسان، زندان و جبری است که اصالت انسانی او را به حصر و نابودی می‌کشاند. بر این اساس، آنارشیزم، تشکیلات را مومانت مطلق گرفته و به عبارت بهتر تشکیلات او، «بی‌تشکیلاتی» و یا همان بی‌نظمی و هرج و مرج است!

با این تعریف، واژه سانترالیزم - آنارشیزم، جمع نقیضین می‌شود و مگر می‌تواند در یک تشکیلات هم سانترالیزم وجود داشته باشد و هم این که روابط آنارشیزستی بر آن تشکیلات حاکم باشد؟ و مگر آنارشیزم نفی سانترالیزم نمی‌کند؟ منظور نظر ما از کاربرد این واژه تنها در مرحله «تکوین تشکیلات» است و نه استمرار آن. به این معنا که ابتدا تشکیلاتی با سانترالیزم خاص حاکم می‌گردد، اما براساس رابطه‌های آنارشیزستی که بر این تشکیلات حاکم می‌گردد، به تدریج خود سانترالیزم نابود می‌شود و اساس تشکیلات بر باد می‌رود. این است که بیان «سانترالیزم - آنارشیزم» نباید

یادآور وجود سانترالیسم در روابط آنارشیستی باشد.

آنارشیسم به دو صورت می‌تواند تشکیلاتی را در نوردد. اول آن که در «مرکزیت»، «وحدت عملی» وجود نداشته باشد و به عنوان مثال هر یک از اعضای شورای مرکزیت، علیرغم «وحدت فکری» به نوعی دست به عمل زنند که عدم همسویی در عمل، به قسمت‌های پایین تشکیلات نیز منتقل شده که خود به خود آنارشیسم را بر تشکیلات حکمفرما خواهد ساخت.

دوم آن که به علت عدم قدرت کافی در مرکزیت، شوراها و قسمت‌های پائینی تشکیلات عملکردهای هماهنگ و انسجام یافته نداشته باشند و نیروهای شان به هرز برود.

اینک برای درک چگونگی پیدایش «سانترالیسم - آنارشیسم» در یک حرکت تشکیلاتی به ذکر مثالی مبادرت می‌ورزیم.

بازی فوتبال، یکی از رایج‌ترین ورزش‌هایی است که همگان با آن آشنا هستیم. در این بازی «فوتبالیست»، همان موومانست و «تیم فوتبال» نهاد است. یک تیم فوتبال از گلر، بکر، هافبک و فوروارد تشکیل می‌شود، یکی از اعضای مجرب و کار آزموده و کسی که قادر باشد به اعضای تیم، نظم و جهت بدهد، به عنوان «کاپیتان» انتخاب می‌گردد. به این ترتیب تیم فوتبال «تشکیلات» ایجاد می‌شود، کاپیتان (سانترالیزم) هم انتخاب شده و علی‌الظاهر، مسابقه شروع می‌گردد. اگر کاپیتان (سانترالیزم) قادر به اداره بازی نباشد، رشته کار از دست او خارج شده و تمامی مهره‌ها از مواضع خویش خارج می‌شوند. مثلاً موضعی که گلر در حالت عادی در آن قرار می‌گیرد، حفاظت از دروازه و موضع بکر، فاصله میان هافبک و دروازه به آن و حیطة عملکردش عمدتاً در زمین تیم خود می‌باشد، هافبک میانه زمین را اداره کرده و فوروارد، خط حمله تیم را تشکیل می‌دهد.

اما زمانی که بازی آغاز می‌شود و پیچ و خم‌های متعددی را از سر می‌گذرانند، به تدریج مهره‌ها از مواضع خویش خارج شده و یک دفعه دروازه به آن تیم را می‌بینیم که هوس گول زدن به سرش زده و در خط حمله حاضر شده است! فوروارد را می‌بینیم که به خط دفاع آمده و بالاخره هر مهره‌ای از حیطة عمل خود خارج گشته، و در جایی دیگر قرار گرفته است، نتیجه چه می‌شود؟ تیم فوتبال تشکیلات بازنده می‌شود! و بردار نیروها یکدیگر را خنثی می‌کنند. مثلاً در یک آن، دو نوک حمله وجود دارد و به تبع آن، خط دفاع اصلاً مهره‌ای ندارد، و با کوچک‌ترین ضد حمله‌ای، گل خوردن تیم حتمی است. به این ترتیب هر چند در مرحله «تکوین» تیم، سانترالیزم وجود داشت، اما در مرحله «استمرار» نه تنها سانترالیزم خنثی شد، بلکه تیم فوتبال (تشکیلات) نیز شکست خورد و نابود شد و نیرو و توان فوتبالیست‌ها که اگر در بستر اصولی قرار

می‌گرفت، رشد می‌یافت، ایزوله شده و جز خستگی و کوفتگی و سر شکستگی چیزی نصیب آن‌ها نگرید!

به این ترتیب، در «سانترالیزم - آنارشیزم»، «استحاله تکاملی» انسان دیگر مطرح نیست، همه مهره‌های تشکیلات نیروهایشان هرز رفته و به تدریج این تشکیلات، هم سانترالیزم را از دست می‌دهد و هم خود نابود می‌شود.

ج - سانترالیزم - لیبرالیسم

بینش لیبرالیستی، مبتنی بر اندیودوآلیسم و فردگرایی، در اینگونه تشکیلات تبارز می‌یابد، به این معنی که برخلاف «سانترالیزم - بوروکراتیک» که اساسا در آن به نفی «فرد» و حتی «انسان» پرداخته می‌شود، در این گونه تشکیلات، به فرد (نه انسان) اصالت خاصی داده می‌شود و سانترالیزم زمینه‌های رشد فردگرایی را در حرکت آماده می‌کند.

در اینگونه تشکیلات «مرکزیت» وجود دارد، اما منیت و فردگرایی نیز در آن به شدت مشهود است، یعنی افرادی که در این تشکیلات بر گرد مرکزیت خاصی حلقه زده‌اند و اعلام آمادگی برای همکاری با یکدیگر نموده‌اند، از آنجایی که از کلیه خصلت‌های منفی و خصوصیات نامتعادل نفسانی خویش دست‌نسته‌اند هر یک برای پیگیری هدف خاصی به تشکیلات مزبور پیوسته‌اند. عمده‌ترین این اهداف مبتنی بر قدرت طلبی، مقام خواهی، شهرت طلبی، طلب نام و نان و مسائلی از این قبیل است؛ و طبیعتا اگر مرکزیت تصمیماتی اتخاذ کرد که به این منیت‌گرائی لطمه‌ای وارد آید، اینگونه افراد هیچ نوع الزامی برای باقی ماندن در تشکیلات ندارند و به سادگی آن‌ها را رها ساخته و به سوی ارگانی خواهند شتافت که تمایلات و خواسته‌های آنان را برآورده سازد. بارزترین نمونه این گونه تشکیلات، جبهه ملی زمان دکتر مصدق است، این جبهه گرچه دارای مرکزیتی بود، اما بررسی ماهیت و عملکردهای آن به خوبی نشان می‌دهد که پایه‌های لیبرالیستی داشت و افرادی که در آن فعالیت می‌کردند، عمدتا یک منظور داشتند و آن چیزی جز کسب مقام نبوده و همین انسجام غیراصولی حول محور مقام پرستی و کسب منازل حکومتی، عاقبت این جبهه را به شکست کشانید و در آخرین لحظات حیاتی با عوامل دیگر دست به دست هم دادند و مصدق را از سریر قدرت سرنگون ساختند!

در این نوع تشکیلات نیز «استحاله تکاملی انسان» صورت نمی‌گیرد، هر چند که «فرد» و فردیت رشد می‌کند، چرا که وقتی استحاله انسان را مد نظر قرار می‌دهیم،

به این معناست که «تک تک افراد» باید استحاله تکاملی شوند و نه یک فرد خاص! تشکیلاتی که در آن فقط بعضی «افراد خاص» بتوانند رشد کنند، تشکیلات اصولی نبوده و نمی‌تواند رشد دهنده و تکامل دهنده «انسان» باشد.

د - سانترالیزم - دموکراتیک

بیان واژه سانترالیزم - دموکراتیک، بی درنگ تداعی گر مسائلی از قبیل رابطه از بالا به پائین و از پائین به بالا و یا این که «آزادی انتقاد» از جانب سانترالیزم می‌باشد. باید در اینجا تذکر دهیم که این واژه از دیدگاه ما، مفهومی به این صورت سطحی و پیش پا افتاده ندارد و مسائلی از قبیل، از بالا یا از پائین: نشأت گرفتن رابطه‌ها مطرح نیست. بلکه همانطور که پیش از این گفتیم، دو امر وجودی «انسان» و «تشکیلات» تشکیل دهنده مکانیزم تشکیلات هستند، و براساس رابطه‌ای که بین این دو برقرار می‌شود و میزان اصلاتی که برای «انسان» در تشکیلات قائل می‌شویم، انواع تشکیلات ایجاد می‌گردد.

در «سانترالیزم - دموکراتیک»، نهاد یا تشکیلات، بستر رشد «انسان» و تکامل او است و «استحاله تکاملی» توده‌های تشکیلاتی، در بستر نظم آهنین و دیسپلین محکم و پولادینی که تشکیلات بر آنان حاکم می‌گردد حاصل می‌شود. در این سیستم، برخلاف سه سیستم پیش تشکیلات دیگر نهاد اسناتیک و نابود کننده مووماننت (انسان) نیست، بلکه خود زمینه و بستر این رشد است.

انسان زمانی که وارد نهاد تشکیلات می‌گردد، او را انقلابی می‌کند و در این ضمن، خود نیز تحولی انقلابی می‌یابد. به عنوان مثال فوتبالیستی به یک تیم فوتبال می‌پیوندد که این تیم فوتبال از نظمی اصولی برخوردار است، او نیز در کنار دیگر بازیکنان، در موضع خاص خویش قرار می‌گیرد و با نظمی که همه مهره‌ها تحت اطاعت کاپیتان، برخورد حاکم می‌کنند، بازی را به پیروزی خواهند رسانید. اعضای جناح فرورارد، با هافبک و دفاع هماهنگی و همسویی دارند و در میان اعضای خود این جناح‌ها هم (گوش چپ - گوش راست، سانتر فرورارد) هماهنگی کامل وجود دارد و به این ترتیب، وقتی یک «گل» به ثمر می‌رسد، دیگر این بازیکن «الف» یا «ب» نیست که گل زده، بلکه تمامی تیم فوتبال است که این گل را به ثمر رسانده و لذا در این سیستم، دیگر نه از نظم خشک، نه از آنارشیسم، نه از لیبرالیسم و فردگرایی، هیچ خبری نیست و فوتبالیست‌ها همگام با هم، رشد و تکامل می‌یابند و چنین رابطه ارگانیکی با هم برقرار می‌کنند که اگر یک مهره را از تیم فوتبال خارج نماییم و به تیم دیگری انتقال

دهیم، مدت‌ها طول می‌کشد تا این مهره با اعضای جدید پیوند حاصل کند.

این چنین تکاملی برای مهره‌های تشکیلاتی، من‌های وجود ناظم و همسو کننده رابطه‌ها (سانترالیسم) غیرممکن است. سانترالیسم در این تشکیلات، صورت «امام» را از برای حرکت امت دارا است. امام به مثابه نمودار و تجلی مکتب و ضابطه‌ها نمایانگر و معالم «جهت حرکت» به اجتماع می‌باشد و رسالت سانترالیسم نیز در همین امر خلاصه می‌شود. سانترالیسم تشکیلاتی، باید با انتقال ضوابط مکتبی در خود و تبلور و نمود دادن آن در ماهیت و حرکت‌اش، «جهت» دهنده به توده‌های تشکیلاتی و «رشد» دهنده آنان باشد؛ و یا با حاکم کردن «میزان» بر روابط تشکیلاتی، بستر این «استحاله تکاملی» را فراهم آورد.

به این ترتیب سانترالیسم در سیستم تشکیلاتی «دموکراتیک» از اساس با سانترالیسم در سیستم بوروکراتیک در تعارض است. در سیستم دموکراتیک، سانترالیسم یک تافته جدا بافته از توده‌های تشکیلاتی و یک غول بی شاخ و دم و مستبد و قلدن نیست، بلکه همسو کننده، جهت دهنده و تکامل بخشنده توده‌های تشکیلاتی است و میزان در اینجا «صلاحیت» و «صالح» بودن سانترالیزم است. به میزانی که توده‌های تشکیلاتی، صلاحیت بیشتری به کف آورند و بنده صالح خدا گردند، به همان میزان قادرند که سانترالیزم تشکیلاتی وارد گردند و این رسالت عظیم را بر دوش کشند.

آری! تنها و تنها در این سیستم است که «انسان سازی» و ساختن انسان‌های «خودآگاه»، «مومن»، «متقی»، «مجاهد»، «صالح» و بالاخره انسانی با «نفس مزکی» و «خصلت‌های متعادل» امکان پذیر می‌گردد. در بستر این سیستم تشکیلاتی است که «خصلت‌های نفسانی» امکان تبارز می‌یابند و مشخص می‌شود که هر فرد به اصطلاح، «چند مرده حلاج است!» «قدرت طلبی‌ها»، «انحصار طلبی‌ها»، «برتری طلبی‌ها» و... در این بستر است که نمودار می‌یابند و بالاخره فرق «متقی» و «فاجر» در اینجا معلوم می‌گردد!

سازمان ما، از آغاز حرکت خویش، با اعتقاد به سیستم تشکیلاتی «سانترالیزم دموکراتیک» حرکت خویش را آغاز نمود. یک سال و نیم است که حرکت بیرونی سازمان آغاز شده و در این مدت برای نیل به آرمان فوق، (سانترالیزم دموکراتیک) گام‌هایی را برداشته‌ایم و امیدواریم که با اتخاذ شیوه‌های اصولی توانائی ارائه یک چنین سیستمی را به صورت کاملاً جا افتاده و تثبیت شده، داشته باشیم.

۴ - «تشکیلات گرائی» زائیده کدامین نوع سانترالیزم است؟

با تامل در آنچه که تاکنون در باب انواع و اقسام روابط تشکیلاتی بیان داشتیم بر ما واضح خواهد گردید که اساساً، «تشکیلات گرائی» تنها و تنها در سیستم «سانترالیزم - بوروکراتیک» مجال رشد می‌یابد، چرا که در این سیستم، مجموعه سه عامل زیر وجود دارد که زائیده این بیماری است.

الف - تشکیلات قبل از فکر

سیستم‌های بوروکراتیک، براساس انگیزه‌های مختلفی که باعث ایجاد آن‌ها شده است، به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند، تشکیلات بوروکراتیکی که ضد خلق برای الینه و اسیر کردن توده‌ها برپا می‌کند و دوم، تشکیلات بوروکراتیکی که بسیاری از نیروهای خلقی به طور بی‌غرضانه در جهت رشد و تکامل توده‌ها برپا داشته‌اند.

ضد خلق، برای دست‌یابی به آمال و اهداف خویش، که همانا «سود» بیشتر است، نیاز به «الینه» و مسخ کردن توده دارد، تا این توده‌های مسخ شده هیچگاه قادر به شناخت زنجیرهای اسارت خویش نگردند. یکی از عمده‌ترین وسائلی که ضد خلق را در انجام این مهم یاری می‌رساند. برقراری «نهادهای بوروکراتیک» در سطوح مختلف جامعه است. مثلاً در کشورهای زیر سلطه، ارتش‌های میلیتاریستی را با سیستم خشک بوروکراتیک ایجاد می‌کنند و پس از آن شروع به عضوگیری از توده‌های ناآگاه و نیازمند جامعه می‌کنند و در بستر این تشکیلات، آن‌ها را مسخ و پوچ می‌سازند تا به هر نحو ممکن آنان را در استخدام خویش گیرند. به یک فرد ارتشی چه تعلیماتی می‌دهند؟ مگر جز این است که سعی می‌کنند به او بفهمانند سعادت و رشد تو در این است که بعد از درجه‌داری افسر بشوی و به تدریج مراحل مختلف افسری را طی کنی تا بالاخره سپهبد و ارتشبد شوی؟ پس «تشکیلات ارتش» و طی مراحل مختلف و درجات گوناگون ارتش، خود یک «هدف» و «جهت» از برای حرکت یک فرد ارتشی می‌گردد، او می‌داند اگر از ضوابط حاکم بر ارتش کوچکترین تخطی بکند، دیگر «افسر» نمی‌شود و لذا تمامی هم و غم خویش را مصروف آن می‌کند که به «ضوابط» احترام بگذارد و قدمی از این ضوابط فراتر نرود چرا که اگر غیر از این کند، «افسر» نمی‌شود و اگر خودش به مقامات بالاتر احترام نگذارد، «پائین‌ترها» هم به او احترام نخواهند گذاشت! و به این ترتیب «تشکیلات گرائی» و یا «تشکیلات هدفی» در میان افراد ارتش ایجاد می‌شود.

گروه دوم، تشکیلات بوروکراتیک را بی‌غرضانه و تنها به گمان خود، برای القاء فکر به توده‌ها بر می‌گزینند. «سانترالیزم» بر مبنای «شور» و «احساس» توده‌ها، آنان را

در درون تشکیلات از پیش ساخته شده گرد می‌آورد و سعی می‌کنند که در این بستر به آنان «فکر» القاء نمایند. اما چه عاملی این توده‌ها را در درون تشکیلات نگاه می‌دارد؟ به چه ترتیب باید سر آنان را گرم کرد؟ به چه امیدی باید آنان را نگاه داشت؟ چرا که آن‌ها پیش از پیوستن به تشکیلات، «سیلان فکری» نیافته‌اند، بنابراین تنها راه ممکن آن است که با پیچیده کردن روابط تشکیلاتی و ایجاد شبکه‌های پیچ در پیچ و سپردن مسئولیت‌های مختلف و پر حجم به افراد، آنان را از اندیشیدن باز داشت تا این که در شرایط احتمالی آینده سانترالیزم قادر شود که آنان را از لحاظ فکری تغذیه نموده و با این عمل، «ایمان» به تشکیلات را در وجود آنان، زنده کند. اما همانگونه که تاکنون شاهد بوده‌ایم، هیچگاه این عمل تحقق نیافته و این زمان فرا نرسیده است.

ب - کار قبل از مسئولیت

پذیرش کارهای متفاوت، قبل از آن که «چرائی» آن برای انسان روشن شده باشد علت دیگری است که تشکیلات گزائی را ایجاد می‌کند، احساس مسئولیت در یک پروسه و توسط فکر در انسان ایجاد می‌شود. فکر، با رشد بخشیدن به انسان، نیاز به کار و فعالیت را در وی ایجاد کرده و او دیگر نه تنها بر مبنای شور، بلکه «شعور» پا به میدان عمل و کار می‌گذارد و طبعا نیازی به بت کردن تشکیلات در خود نمی‌بیند. قبول کار قبل از مسئولیت تا حدی ناشی از همان عامل اول، یعنی تشکیلات قبل از فکر است و عمدتاً در تشکیلاتی با مشخصات فوق، شاهد این آفت بوده‌ایم، اما باید دقت کرد در زمانی که سانترالیزم - دموکراتیک به تدریج سیستم حاکم بر یک تشکیلات می‌شود، باز هم ممکن است در رده‌های جدید و تازه کار تشکیلات، این انحراف ایجاد شود که بایستی با دقت کامل، مسئولیتی بیش از اندازه رشد انسانی‌اش به مهره ندهند و تا زمانی که «نیاز» به پذیرش این اعمال و افعال در فرد ایجاد نشده است، او را درگیر کارهای مشکل و طاقت فرسا ننمایند.

در سیستم‌های بوروکراتیک که ضد خلق بنا می‌کند، این مسئله آنقدر واضح است که نیازی به گفتن نیست. این نوع تشکیلات اصولاً روح مسئولیت را در فرد می‌کشد چرا که اگر این روحیه در فرد وجود داشته باشد، امکان عصیان بر علیه سیستم، هر لحظه وجود خواهد داشت و لذا همواره آنان را با «کار»، حال هر چه می‌خواهد باشد، سرگرم می‌کنند تا به منافع کثیف و ضد خلقی خویش، با سهولت تام دست یابند.

ج - حرکت بی هدف

انگیزه‌های غیراصولی نظیر ماجراجویی، خودنمایی، ... گاه خود عامل حرکت و مبارزه یک فرد می‌گردند و بدون آن که او هدف متعالی و نیکویی داشته باشد، تنها هدفش، ارضاء خودخواهی‌ها، ماجراجویی‌ها، ... است.

این چنین عنصری برای آن که خودنمایی کند، نمی‌تواند سرباز باشد، بلکه باید تا جایی که امکان دارد مقامات بالاتری به کف آورد تا بتواند درجات خویش را به رخ بقیه بکشد. در تشکیلات بوروکراتیک با انگیزه خلقی نیز ممکن است چنین آفتی نمودار شود. یک فرد وقتی به تشکیلات می‌پیوندد، از آنجایی که ممکن است هدفش خودنمایی و ارضاء خصلت‌های منفی نفسانی‌اش باشد، نمی‌خواهد به عنوان یک فروشنده نشریه، این رسالت گران را بر دوش کشد، بلکه دائماً سعی می‌کند تشکیلات و امکانات موجود در آن را به استخدام خود درآورده و با یک مواضع مهمتر و به اصطلاح «بالاتر»، خویشتن را ارضاء نماید و برای این که همواره مقام‌اش را حفظ کند، از تشکیلات در ذهن پائین‌ترها بت می‌سازد و آنان را مجبور می‌کند که در مقابل این بت بزرگ به کرنش پردازند!

بنابراین تشکیلات گرائی و بت کردن یک حرکت تشکیلاتی که الزاما به منفعل ساختن انسان و نهاد کردن او در بستر تشکیلات منجر خواهد شد، جز بر سه پایه، «تشکیلات قبل از فکر»، «کار قبل از مسئولیت» و «حرکت بی هدف» استوار نخواهد بود و برای این که تشکیلاتی از این آفت بزرگ مصون بماند، باید قبل از هر چیز به یک اصل عمده و اساسی باور داشته باشد و آن چیزی نیست مگر: «تقدم فکر بر حرکت تشکیلاتی».

و در تشکیلاتی که فکر اساس و شالوده حرکت را بنیان نهد و همواره اصالت و رشد و تکامل انسان مورد نظر باشد دیگر از آفت‌هایی چون آنارشسیسم، پراگماتیسم، فردیت گرائی و منیت خواهی خیری نخواهد بود. دیگر حرکت بدون هدف، کار قبل از مسئولیت، کار مبتنی بر ماموریت و ... وجود نخواهد داشت.

و این همه نشان می‌دهد که منظور ما از یک تشکیلات اصیل و ایده‌آل، آنی است که :

- ۱ - بنیان‌اش بر فکر استوار باشد.
- ۲ - بستری برای تکامل و صیوریت انسان گردد.
- ۳ - مرکزیتی دموکراتیک داشته باشد.
- ۴ - «نهادی دینامیک» و پویا برای جولان انسانی متحرک و «مومانت» باشد.

۵ - و بالاخره نظمی «آگاهانه» و روشن برای تطور انسان به سوی اهداف استراتژیکی باشد.

والسلام

۲۱ / ۱۱ / ۵۹

